



دروغ های آقازاده و مدلینگ اسلامی  
رمان: دروغ های آقازاده و مدلینگ اسلام ی

به قلم: کیانا بهمن زاد

ژانر: طنز/عاشقانه/هیجانی با پایان خوش: )



عضو انجمن رمان های عاشقانه سایت رمانکده

ن ویسنده رمان های :

بی پناهان یه دنده (۱)

برج زهرمار و دختر شیطان بلا (۲)

پولتو به رخم نکش (۳)

خانم دزدی که ماه ش د (۴)

آوای چشمانت (۵)

ماموری ت خانم فداکار (۶)

دو مرد خشن م ن (۷)

بی عشق نیم ه گمشد ه (۸)

تاوان عشق مشترک (۹)

خلاصه رمان :

یه رمان با صحنه های باحال و ماجرای غیرقابل تصور و حتی حدس میدونم با خوندنش خسته نمیشید و عینه بقیه رمانهام ازش خوشتون میاد:)

این رمان قصه دخت ربه که با دزد دیده شدنش انگار وارد یه دنیای دیگه میشه دنیایی که با دنیای خودش خیلی متفاوته...



لرزش توی تنم ایجاد شد سعی کردم اتفاقات گذشترو به یاد بیاوم که ببینم اینجا کجاست یکهو صدای جیغ لاستیکهای ما شین... جیغ خودم... برخوردم با ماشین... قرار گرفتن دستمالی جلوی بینیم و...

لر زیدم چنگ زدم به ملافه و یک م خودمو عقب کشیدم منو دزدیده بودن آره منو دزدیدن ولی... ولی آخه چرا؟ نکنه م یخوان دلو رودمو در بیارن بفروشنش؟ یا شاید هم میخوان منو ترور کنن: /

ملافه روی تختو کنار زدمو از روی تخت بلند شدم به خاطر ضعف بدی که داشتم تلو خوردم اما خیلی س ریع تونستم تعادلمو برقرار

کنمو روی پاهام وایس م به سمت در رفتم که از زیر ش درزی بود که باعث م یشد نور بیاد تو

دستم بالا بردم تا در بزمن ببینم من اینجا چی کار میکنم که یکهو متوجه سروصداهایی که از پشت در می اومد شدم به خاطرهمی ن

همه وجودم شد گوش ببینم صدای کیه و دارن چی میگن - ای بابا چرا ن میفهمی مجبور بودم با ماشی ن بزمن به

د آخه احمق اگه چی زیش میشد چه خاکی توی سرت میکردی؟ به اندازه کافی برای به دست آوردنش جرم مرتکب شدم م

حالا که چی زیش نشده شنی دی که دکتر گفت فقط بهوش شده

خدا سرشاهده اگه بلایی سرش می اومد من هیچ چی زیر و گردن نمیگرفتم چون همش نقشه های مزخرف خودت بود

اصلا خوبی بهت نیومده من خرو باش خواستم بهت کمک کن م

صدای قدمهایی که داشت به این سمت می اومد باعث شد به خودم بیام به خاطرهم بین وحشت زده س ریع به سمت تختم دیدمو به زیر

ملافه خ زیدم خودمو به خواب زدمو سعی کردم نفس هایی که از شدت هیجان و دیدن حسابی بی تاب شده بودو آروم کن م

احساس می کردم تا زمانیکه خواب باشم کسی نمیتونه تهدید می برام به محسوب بشه

صدای هی چه کدوم از اون پسرا برام آشنا نبود اصلا من پسری توی زندگی یم نبود که صدای این دوتا برام آشنا باشه یعنی اینا کی ن

با من چی کار دارن؟

صدای چرخیدن کلید توی در باعث شد لرزش خفیفی توی تنم ایجاد بشه اما س ریع به خودم مسلط شدم نباید خودمو بیازم درسته

الان اتهام و کسی نیست مراقبم باشه اما نباید یادم بره که من هم یشه تنها بودم پس نباید بترسم نیای د

در با صدای تقی باز شد پلکامو ب پشت روی هم فشار دادم

این چرا بهوش ن میاد؟

من چه م یدونم مگه من دکتر م

بیا برو گمشو یه سرگوشی آب بده ببین چه خبره

فعلا بهتره آفتابی نشی م احتمالا تا الان خبر مرگش به گوش پرورشگاه رسید

چشم‌ام تا آخ‌رین حد ممکن گرد شد و ایسا ب‌بین م‌نکنه اینا منظورشون منم؟ ولی منکه زنده هنوز نمردم و ای نکنه میخوان منو بکش ن

خیلی خب‌ی ه‌جوری خودت راستو ریستش کن

نگران نباش همه چ‌یرو به دست بچه‌ها سپردم وقتی پول خوب بدی کار خوب تح‌ویل میگی ری



پسر دوم با لحن‌ی که معلوم بود داره بهش طعنه میزنه گفت:

آره خب مخصوصا تو

ای بابا حالا توهم هی طعنه بز ن

انقدر فک‌زن بیا برو بیدار ش‌کن الان این پسره میاد حالو روزشو ببینه ب‌یچارمون میکن ه

هوف اصلا حوصله غ‌ر زدن هاشو ندار م

با بسته شدن در فهمیدم که ب‌یرون رفتن نفسمو با فوت بیرون دادم و روی تخت نشستم اینا حتما منو میشناسن ولی چرا من اینار و

اصلا نمیشناسم؟ صدای هی چ‌کدومشون برام آشنا نبود اصلا من م‌یتونم براشون چه منفعتی داشته باشم که منو زنده میخواستن

نکنه اینا خونادمو میشناسن

ت‌چون من شن‌یدم که خونادم منو ول کردن و گم‌گور شدن امکان نداره یکهو سروکلشون

ب‌پیدا شده باشه

یکهو با باز شدن در سیخ شدمو به سمت در برگشتم با دیدن پسر قدبلندی که ت‌وی درگاه ایستاده بود خشکم زد از شدت ترس چنگی

به ملافه زدمو بی حرکت بهش نگاه کردم پسره هم که اخماشو توهم برده بود با دیدنم که روی تخت نشستم یه دستشوت‌وی جیبش

کرد

پوزخندی زدو نگاهشو به کفشاش داد روی زمین با نوک کفشش ورنیش خط‌خطی کردو با صدایی که ابهت مردونه خاصی ت‌وی لحنش

موج میزد گفت:

زدیم بهش ناکار شده دکتر بالا سرشه بهوش شده نم‌یتونیم منتقلش کنیم

چشم‌ام گرد شد این داشت چی میگفت؟ اصلا باکی داشت حرف میزد

یکهو متوجه سایه پس‌ری که ت‌وی درگاه ایستاده بود اما من هی چ‌دیدم بهش نداشتم شدم یعنی تا این حد خیره شده بودم که

متوجه سایه اون یکی نشده بودم؟

باور کن تا همی ن چند دقیق ه پ یش بهوش بود حتما الان بهوش اومد ه

پسره سرشو بالا آوردو به سمت سایه برگشت ابروی بالا داد

من گفتم با ماشین بزنی نهش؟ یا گفتم سالم میخوام تح ویلم بدین

جمله آخرشو چنان با داد زد که باعث شد بلرزم پسره بیشعور چرا اینطوری داد میزن ه

همش تقصیر این پسره احمقه

من آخرش دستم به خون شما دوتا نجس میشه از جلو چشمم گم شید بید بیرون پروازتون ساعت چهار صبحه از جا نمونید تا

نگفتمم سروکلتون پیدا نمیش ه

باشه چشم فقط یادت نره بهمون چه قوی دادی

پسره سر روی به نشونه باشه تکون داد وارد اتاق شد که باعث شد بلرزمو به تاج تخت بچسبیم با این عکس العملم به سمت برگشت همون لحظه مردقوی هیکلی که معلوم بود بادیکاردش میشد وارد اتاق شد پوشه ایر و دست پسره داد پسره هم با به حرکت تنها صندلی چوبی گوشه اتاقو برداشتو وسط اتاق گذاشت روش نشست و با جذب به خاص ی پاشوروی هم انداخت به گوریل نگاهی کردو با علامت سر به من اشاره کرد که همون لحظه گوریل به سمت اومد

با دیدنش که داشت به سمت می اومد وحشت زده لرزیدمو از اونور تخت پایین اومدمو چی غی کشیدم به سمت در دیدم اما اون با به حرکت منو گرفت که باعث شد دوباره جیغ بزنم

ولم کن گوری ل بی ریخت... دارم بهت میگم ولم کن

گوریل محکم منو گرفتو جلوی پسره روی زمین نشوند خواستم باز بلند شم که باش نیدن صدای پراز تحکم گوریل سر شدمو لرزیدم

تکون بخوری ناکارت میکنم دختره خیرس ر

باشنیدن این لحنش بغض کردم اما سعی کردم گریه نکنم میخواستم اینا فکر بکنن که من ضعیفم اینطوری هر جور سواستفاده ایر و ازم میکردن

باشنیدن صدای پسره توجهمو بهش دادمو بهش نگاه کردم

ترنم خیبری تازه رفتی و یه یجده دختر پرورشگاه

خانه ام ن

دروغ‌های آقازاده و مدلینگ اسلامی  
اخمام و توهم کشیدم این از کجا منو میشناخت

از همون نوزادی اونجا بزرگ شدم قرار بود بعد از قبول شدن دانشگاه کم کم روی پای خودت وایسی و از اونجا بیایی بیرون چون  
دیگه به سن قانونی رسیدی

یه ابروم بالا پری دپوزخندی زدو از روی صندلیش بلند شدو شروع کرد به قدم زدن

یه دختر شیطان زبون دراز که همه معلم‌ها از دستش شاکین اما خوب معدل نسبتاً خوبی داره این نشون میده که دختر درسخونی  
هستی

به سمت برگشت که باعث شد نگاهش به قیافه متعجبم بیفته باورم نمیشد تا این حد از اطلاعات داشته باشه

شنیدم دلت میخواد مدلینگ بشی خوب آرزوی خیلی بزرگیه چون توتوی ایران هستی از طرف یم دختری اما خوب همیشه

به کارایی کرد چون هم قدمت بلند هم قیافه خوبی داری و از همه مهمتر اندام مناسبی برای این کار داری

با شنیدن این حرفش اخمامو کشیدم توهم که باعث شد پوزخند دیگه ای بزنه خیلی خوب نمیتونستم صورتشو بینم چون اتاق تاریک  
بود فقط همون نوری که از در باز اتاق به داخل میتابید باعث میشد بتونم حرکاتشو بینم

نمیخواهی حرفی بزنی؟ زبونتو کوتاه کردن؟

نمیدونم توی اون لحظه اونهمه جراتو از کجا آوردم چون بدون هیچ ترسی با گستاخی غریبم:

زبونم کوتاه نشده اما فعلاً نمیتونم حرفی بزنی چون نمیدونم فحشت بدم که چرا منو دزدیدی و به چه حقی تا این حد توی زندگی  
من فوضولی کردی

پسر خنده ای کرد که باعث شد با شنیدن خندش یه طوری بشم حالا این خندشو پای عصبانیت بذارم یا پای خونسرد بودنش اصلاً  
میتونه چه معنی داشته باشه نکنه منظورش اینه که این گوریله شکنجه بده؟ هوف منم فیلم زیاد دیدما

خب بهتره لالمونی بگیری چون فعلاً حرفای من مونده میخواستم از سالم بودن زبونت مطمئن بشم که شدم

با عصبانیت بهش نگاه کردم پشت بهم کردو دستاشو قلاب کرد

به وقتش همه چی پرو برات توضیح میدم اینکها اینجا چی کار میکنی چرا اینهمه برای به دست آوردن این اطلاعات هزینه کردم و از همه  
مهمتر چرا دزدیده شدی

سکوت کرد که باعث شد منتظر بهش نگاه کنم نمیدونم چرا دیگه حس می‌کنم ترس و وجود نبود احساس میکردم نمیکردم به من

آسی بی بزنه وگرنه به گفته خودش اینهمه برام هزینه نمیکرد

دیدم حرفی نمیزنه به خاطرهم ی ن آب دهنمو قورت دادم بالحنی که س عی میکردم نلرزه گفتم:

خب چرا ه مین الان برام توضیح نمیدی ؟

چون الان وقتش نیست بهتره فعلا یکم اطلاعات عمو میتو بالا ببرم

یه ابروم بالا پری د حالا که احساس ام نیت میکنم بهتره حرف بزئم اینطوری ن میشه

اطلاع عمومی؟ منظورت چیه ؟

میخوام بهت بگم تو الان مردی درواقع خبر مرگ ترنم خیبری به گوش هرکس ی که بشناسدت رسیده

چشمام گرد شد

این امکان نداره... من هنوز زنده مگم هی ن طور الکیه

الکی که نیست گفتم که هزینه زیاد کردم همه چی طبق یه نقشه زیرکانه پیش رفته جسد یه دختر فراری به جای تو جا زده شد ه

به سمت برگشت که باعث شد با بهت بهش نگاه کن م

اون دختره اونقدر بلا سرش اومده بود که مرگ براش بهت رینگ زینه باشه خب منم به نفع نقشم ازش استفاده کردم بذار واضح تر بگم

روی صندلی نشست دستاشو تکیه خودش کردو روبه جلو به سمت من خم شد هنوز توی شوک حرفاش بودم هنوز حرفاشو نتونسته

بودم هضم کن م

ترنم خیبری دزدیده میشه میبرنش خارج شهر هربلایی که حدسشو بزنی سرش میارن و آخر سرهم میسوزوننش این گزارشیه که توی

پرونده مرگ ترنم خیبری ی ثبت میشه ه

اخمام و کش یدم توهم فکر کنم اینم عین من فیلم اکشن زیاد م دیدم توهم زده بود

چرا داری مزخرف م یگی مگم مملکت بی صاحابه هم اینطوری الکی اون دختره جای من جا زدی؟ فکر کردی پزشک قانونی آزمایش دی

ان ای و هزار کوفت و زهرمار دیگه از اون جسد نی گیره تا واقعا ه ویتش معلوم بشه؟

قبل از اینکه به سوالت جواب بدم به دست به گردن و گوسات بکش

از حرفی که زد جا خوردم این چه ربطی به جواب سوالی من داشت؟ هم اینطوری بهش نگاه کردم که چشماشو به نشونه این کارو بکن بازو

بسته کرد ناخواسته دستمو به گردنم کشیدم سیخ شدم با ناباوری دستی به گوشام کش یدم س ر ی به طرفی ن تکون دادم این امکان

نداشت تا ای ن حد یعنی باهوش بود ؟



وقتی میگم از قبل همه چی برنامه ری زی شده اینه خانوم کوچولو... من فکر همه جاشو کردم گردنبنند و گوشواره هات نیستن

درسته؟ بایدم نباشن چون تو که ترنم خ یب ری نیست ی \_ این دلیل نمیش ه که آزمایش ازش نگیر ن

\_اولا با دیدن اون مدارک میفهمن که این ت ویی برای آزمایش دی ان ای هم از قبل برنامه ری زی شده اونقدر ری پول به یار و دادم که

میتونه خودشو بچه هاش تا آخر عمرش ازش بخورن از طرفی پارتی که داشته باش ی همه چی حل میشه

چشمک ی بهم زد که باعث شد به چی زی ت و ی دلم بلرزه از شدت ترس چنگی به قفسه سینم زدمو نفس نفس زدم تا ای ن حد کارکشته

بود؟؟؟

niceroman.ir

با لحن ی که تحت تاثر یر حالو روزم قرار گرفته بود به سختی گفتم:

\_ چی از جون من م یخوایی ؟

\_ خب حالا شد... اما قبلش میخوام بدونی که چون تو الان یه شیخ صیت مرده هستی پس کاملا تحت سلطه من ی اگه خواسته هامو برآورده

نکن ی با یه گلوله خلاصت میکنم برام بد نمیشه چون تو دیگه مردی پس از کشتنت ترس ی ندار م

راست میگفت ت الان میتونست هر بلایی سرم بیاره چون هریتی نداشتم و مرده بودم

آب دهنمو با ترس قورت دادم منظورش از خواسته چی بود ؟

\_ میشنوم

پسره به پشت ی صند لیش تکیه دادو سرشو به سمت مخالف من چرخوند دست به سینه درحالیکه پوفی میکشید گفت:

\_ برام یه بچه ب یار

با شنیدن جمله ای که از دهنش بیرون اومد شوک زده لر زیدمو یکم خودمو عقب ک شیدم با ناباوری س ری به طرفین تکون دادم این

امکان نداره مطمئنم گوشام اشتباه ش نیدن

\_ میدونم بچه ای هیجده سالته میدونم ترس یدی میدونم فکر کردی میخوام ازت سواستفاده کنم یا ح تی اینکه میخوام بلایی سرت بیارم اما

میخوام بدونی...

نتونستم خودمو کنترل کنم پ ری دم وسط حرفشو با لحن ی که تق ریبا بالا رفته بود داد زدم:

\_ چیرو بدونم پسره عوض ی؟ هی چی میفهم ی داری چه گوهی م یخوری؟ درباره من چی فکر کردی ها؟ فکر کردی الان میگم باشه چشم

امر دیگه؟

دروغ‌ها ی آقازاده و مدلینگ اسلامی  
\_ مجبوری اطاعت کنی خانوم کوچولو

\_ اما من از دستورات تو هیچ اطاعتی نمیکنم شازده فکر اینجاشو نکرده بودی نه؟

پسره از روی صندلیش بلند شد که باعث شد همچنان با خشم بهش نگاه بکنم دستاشو خونس ردت و ی جیبش فرو بردو بهم نگاه کرد

\_ چرا اتفاقا همی ن حدسو میزدم به خاطرهم ین نقشم ای ن بود که بهت فرصت بدم بیشتر روی حرفام فکر کنی

\_ من به اراجیفی که برام بلغور کردی هی چ فکری نمیکنم جواب خودمو بهت دادم

\_ اشتباهت هر می ن جاس... من میتونستم برم سراغ یه دختر که خودشم بخواد اما خب میدونی که به خاطر اینک هر من یه پسر همه چی

تمومم میدونم تهش دبه در میاره اما خب تو فرق میکنی یه دختر پرورشگاهی هستی با هزار آرزو که میتونم به همه اونا برسونم

\_ اوه اوه پسر همه چی تموم؟ آره خب از پست و رذل بودن تهش ی

پسره که فکر میکردم الان عصبانی میشی به سمتم برگشت با لحن خونسردی گفت:

\_ من پست و رذل نیستم بچه... تو فوقش بگی نه مجبور میشم با یه تیر خلاصت کنم اما خب از اونجایی که هزینه زیاد کردم باید یه طور

ی جبران بشه فوقش م بفروشم دخترای مثل تو پول خوبی میکنی

با نفرت لبامو روی هم فشار دادم از روی زمین بلند شدم روبه روش ایستادم قدم به زور به زیر سینش میرسیدت برقی بود برای خودش دستمو با نفرت بالا بردم خواستم محکم بکوبونم توی صورتش اما نقشمو خوند چون مچ دستمو محکم گرفت و مانع این کار شد

بی پروا با خشم بهش خیره شدم اما قیافه اون خونسرد بود به آرومی روی صورتم کمی خم شدو پوزخندی زد

\_ خوب فکراتو بکن میخوایی آوارت کنم؟ ای ام یخوایی بهت زنگ پرو داشته باشی؟

\_ هیچ صفتی برای توصیف پیدا نمیکنم ته نامردی هستی

\_ من نامرد نیستم پای کاری که میخوام بکنی و میستم درعوضش تو یکی از بزرگترین مدلینگ‌ها ی ترکیه میشی البته با کمک من

با تعجب بهش نگاه کردم که تک خنده مردونه ای کردو سرشو به سمت راست خم کرد

\_ نداشتی برات تو ضیح بدم

\_ من سر از حرفات در نم یارم چرا داری بریده بریده حرف میزنی؟

\_ بهتره یکم استراحت کنی هنوز ضعیف داری

دستم و ل کردو ازم جدا شد خواست بره بیرون اما من س ریع به سمتش د ویدمو بازوشو ک شیدم که همون لحظه بادیگاردش خواست جلو بیاد اما پسره دستشو به مع نی وایسا بالا آورد که اونم اطاعت کردو وایساد به سمتم برگشت

ه مین الان تو ضیح بده من خوبم ضعف ندارم

خیلی خب ب ریم بیرون من اینج احساس خفگی میکنم

بدم نمیگفت به خاطرهم بین س ر ی به نشونه تایید حرفش تکون دادمو از اتاق همراهش بیرون رفتم چشمامو یکم بازوبسته کردم تا تونستم به نور عادت کنه پشت سرش راه افتادم یه خونه کوچیک بود وس ایل چندان زیادی هم نداشت فقط یه دست مبل راحت ی نارنجی رنگ همراه قالیچه ای کوچولو ه مرنگ مبل حتی تل وی زیون هم نداشت اینج ا کجا بود؟

پسره به سمت یکی از میلا رفتو روش نشست منم به سمتش رفتمو روبه روش نشستم دست ی به شالم ک شیدمو منتظر بهش نگاه کردم اونم بعد از تموم کردن کارش با موبایلش اونو روی م یز گذاشتو سرشو بالا آورد حالا میتونستم به خوبی قیافشو ببینم طبق حدسای که زده بودم پسر جذابی بود قد بلند با هیکل ی پر چشمای جذابی داشت از رنگ چشمش که یه رنگ خاص داشت خوشم میومد

اسم من دنیل ماهرو بیست و پنج سالمه پسر ارشد خونواده ماهور

ابرویی بالا دادم اسمم قشنگی داشت

دنیل تو یه خونواده پولدار بزرگ شدم هرکاری که بگی ازم برم یاد فکر کنم یه چشمشو بهت نشون دادم

پوزخندی زدمو رومو ازش گرفتم اما اون بی تفاوت ادامه داد

دنیل وقتی میگم پسر ارشدم یعنی خونواده ازم انتظار زیادی داره البته بیشتر پدر بزرگم... من یه آقازادم یه طورایی وابستم به جیب بابام اما خب بیشتر خرجی ه ای منو پدر بزرگم برآورده میکنه

پس از اون آقازاده های مفت خوری

لباشو به یه ور کج کردو گفت:

دنیل ای یه جورای

با حرص بهش نگاه کردم که تک خنده مردونه ای کرد که باعث شد دندونای سفیدو م رتبش معلوم بشن ای جانم چال گونه هم داش

ت

دنیل اینطوری بهم نگاه نکن اون پرورشگاهی که تو توش بزرگ شدی نصف مخارجش توسط خونواده ما تامین میشه

خب این ا به من چه ربطی داره؟

دروغ های آقازاده و مدلینگ اسلامی

دنیل\_ربط که دار

ه\_خب سراپا

گوش م

دنیل\_مگه نم یخواپی به آرزوت که مدلینگ شدنه برس ی ؟

\_خب ای ن به تو چه ربطی داره ؟

دنیل\_ربطش اینه که من آرزوی دارم که توسط تو برآورده میش ه و تو هم آرزوی داری که توسط من میتونی بهش برس ی

یه ابروم بالا پ ری د

\_تو واقعا فکر کردی به کاری که گف تی تن میدم ؟

دنیل یه ابروش بالا پ رید از روی مبل بلند شدو کتشو درآورد که باعث شد نگران بهش نگاه بکنم درحالیکه داشت آس تی ن لباسشو که

حسابی به تنش چسبیده ه بود تا میزد گفت:

دنیل\_البرز تو میتونی ب ری

گو ریل که حالا فهمیده بودم اسمش البرزه چشعی گفتو از خونه بیرون رفت با وحشت به سمت دنیل برگشتم که دیدم دکمه با لاییشو باز

کرد با وحشت از روی مبل پ ریدم ج ی غی زدمو به سمت در یورش بردم اما هر چی دستگ یرر و بالاپای ین کردم فهمیدم قفله به در

چسبیدمو به سمت دنیل برگشتم که دیدم با تعجب داره بهم نگاه میکن ه

دنیل\_تو چرا یکهو ج نی شدی ؟

محکم م به در چسبیده بودم آب دهنمو قورت دادم با ترس گفتم:

\_میخواپی چه غلطی کنی ؟

دنیل\_میخوام برم رفع حاج ت

چشمام شد قد یه توپ فوتبال یکهو شلی ک خنده دنیل باعث شد چشمام بیشتر از قبل گرد بشه به آرومی سر خوردم پایینور

وی ز مین نشستم نگاه پر از بهتمو از دنیل گرفتم

دنیل\_وای خدا فکر کردی میخواست م کاری کنم ؟

با حرص بهش نگاه کردم که به سمت آشپزخونه رفت از اونجای ی که خونه زیاد بزرگی نبود بهش دید داشتم یه لیوان آب برای خودش ریخت وقتی خوردش یه لیوان دیگه آب ریختو به سمتم اومد روبه روم روی زانوهایش خم شدو لیوانو به سمتم گرفت که باعث شد اخم کن م

لیوان دیگه ای توی این خونه نبود؟

دنیل\_ فکر نمی‌کردم دختر پرورشگاهی پاستوریزه باشه؟

بیشتر ر اخم کردم و رومو ازش گرفتم لیوان آبو کنارم گذاشت

دنیل\_ بذار برم دستش و بی م یام ادامه حرفامو میزنم احساس م یکنم خون به مغزم نمی‌رسه

خندم گرفته بود اما جلوشو گرفتم تا پرو نشه اما با دیدن قیافش که بامزه شده بود نتونستم جلوشو بگیرم تک خنده کوتاهی کردم که باعث شد خودشم خندش بگیره و دستی پشت گردنش بکشه نم یدونم چرا اینهمه تگی یر کرده بود تا ه مین چند دقیقه پیش خیلی جدی و با تحکم حرف میزد اما الان یه پسر شیطان شده بود

به خودم که اومدم متوجه شدم که دنیل نیست س ریع از سر جام بلند شدمو دوباره دست گیر و بالا پایی ن کردم اما فایده ای نداشت پوفی کشیدم به سمت پنجره کوچولوی که اونطرف بود رفتمو بازش کردم اما نمیتونستم ازش فرار کنم چون محافظ داشت به اطراف نگاه کردم تا چشم کار میکرد همه جا بیابون بود چشمم به ماشینی مدل بالا مشکی رنگی خورد حدس میزنم مال این پسر دنیل باشه یکهو حضور یکیرو کنار خودم احساس کردم به خاطرهمین وحشت زده به سمتش برگشتم که دیدم دنیل داره دستاشو با دستمال کاغذی خشک میکنه عینه من از پنجره به بیرون نگاه کرد

دنیل\_ منظره ای نداره داری به چی نگاه میکنی؟

با حرص بهش نگاه کردم که یه ابروش بالا پ رید حالا که بهش نزدیک تر بودم راحت تر میتونستم رنگ چشماشو تشخیص بدم یه رنگ طوسی خوشرنگ بود که بدجوری باعث شد بهش حسودی بکنم

دنیل\_ حتما میخواسی ببینی کیس هست کمکت کنه؟ خب اینجور مواقع باید داد بزنی

دهنم باز شد که باعث شد روشو ازم بگیره بعد یکهو دستشو به محافظای پنجره گرفتو داد زد:

دنیل\_ آه ای کیس هست به این دختره فلک زده کمک کنه؟

با چشمای گرد شده داشتم به حرکاتش نگاه میکردم احساس میکردم دیوونه شده یا شایدم سرش به یه جایی خورده باشه

دنیل\_ خب کیس نیست جوابمونو بده ولی وایسا ببینم کلید که توی جیب من ه

بعد کلیدو ازت وی جیب ش درآوردو بهم نشون داد عینه این خنگا خنده ای کردو دوباره ت وی جیبش گذاشت بعد از کنارم رد شدو به سمت مبلا رفت با تعجب بهش نگاه کردم و ای خدا داشتم پس می افتادم

دنیل\_ آخیش خلاص شدم...همش داشتم جل وی خودمو میگرفتم که البرز نفهمه دستش وی دارم

بعد وقتی روی مبل نشست راحت روش لم داد

دنیل\_ آخیش الان که تخیلی ه شدم راحت میتونم بشینم دیگه لازم نیست صفت و محکم بشینم

یکهو با شنیدن این حرفش زدم زیر خنده برای لحظه موقعیتمو فراموش کردم حتی یادم رفت که من الان دزدیده شدمو با یه پسر تنهام روی زانو هام خم شدمو خندیدم دنیل هم تک خنده ای کرد

دنیل\_ کوفت خب چی ه اون آدممه باید ازم حساب ببره

درحالیکه داشتم اشکایی که از شدت خنده ت وی چشمم جمع شده بودو پاک میکردم گفتم:

\_حتما اونهمه جدی حرف زدنا...غد نشستنتا همش به خاطر...

از شدت خنده دوباره ریسه رفتم منو باش فکر میکردم واقعا یه پسر جدی و مغروره نمیدونستم به خاطر اینکه مثناس داره به مغرش فشار میاره اینطوری رفتار میکنه

دنیل\_ خب همه همش که نه...من مجبورم جل وی اونا اینطوری رفتار کنم اما خب اینبار بیشترش به خاطر جلوگیری از فشاری بود که روم بود

به سمت مبل رفتمو روش نشستم

\_خداایش فکرشو نمیکردم

دنیل باز موبایلشو برداشتو روشنش کرد درحالیکه راحت لم داده بودو داشت با موبایلش ور میرفت گفتم:

دنیل\_ خب ب ریم سر اصل مطلب

یکهو با شنیدن این حرفش به خودم اومدمو دوباره یاد موضوع افتادم حالا که حس بهتری بهش داشتم با آرامش بهش نگاه کردم میخواستم به حرفاش گوش بدم ببینم ازم چی میخواد منکه قبل از این اتفاقا یه دختر ساده پرورشگاهی بودم که باید حالا که به سن قانونی رسیدم ر

وی پای خودم و امیستادم و کار میکردم حالا که ای اتفاق افتاده شاید یه روزنه برای ورود من به یه دنیای دیگه باشه دنیایی که همه جاش

بوی خوشبختی بده

دنیل من به پدربزرگ دارم که خیلی دوستش دارم اصلا هم ربطی به پولی که بهم میدهند نداره یه محبت خاص بهم داره که منم جواب این محبتشو با عشق میدمت و یه بستر بیماری افتاده تا جایی که یادم باشه همیشه آرزو داشت بچه منو ببینه اون هر آرزویی که داشتمو برآورده کرده حالا این منم کاری کنم تا آرزوشو برآورده کنم

اینطوری؟ خب برو عینه آدم زن بگی

دنیل همیشه من به طوری صحنه سازی کردم که انگار تمام این مدتی که ترکیه بودم زن داشتم و حالا نویته اینه با همسر برگردم ایران پوفی کشیدم

چرا اینقدر به راحتی دروغ میگی؟

دنیل جدی نشستو موبایلشو روی میز گذاشت

دنیل برای حفظ داشته‌هام... اگه زن نمیگرفتم مجبورم میکردن که با یه دختر افاده ای که مادرم برام انتخاب کرده بود ازدواج کنم منم اصلا اهل ازدواج و زوجه و این حرفا نیستم کلا یه پسر خوش گذروم اصلا به فکر تشکیل خانواده نیستم به خاطرهمی مجبور شدم به دروغ بگم که اینجور ازدواج کردم خبر که به گوش پدربزرگ رسید خیی خوشحال شد به خاطرهمین بعد از دیدن عکسای منو یه دختر که باهاش

عکس گرفته بودم و اونو جای زنه جا زده بودم خرجیمو خیلی بپشت رکرد منم همینو میخواستم اینطوری با یه تی ر دو نشون زده بودم اما از وقتی که شنیدم مریض شده هر بار آرزویی که همیشه داشتت و یه سرم وول میخوره میخوام یه جوری جبران کنم

به خاطرهمین این نقشه هارو کشیدی؟ که چی؟ خب میرفتی با یکی از همین دخترهایی که خودتون پامیدن بعد که کارتو کردی و به هدفتم رسیدی با پول دهنشو میبستی

دنیل هوفی کشیدو بهم نگاه کرد

دنیل خب نه دیگه مشکل اینجاس اینجور دخترا با پولی همدت دهنشون بسته میمون

اصلا بگیم من قبول کردم ولی نقشتم مشکل داره تو عکس یه دختر دیگرو فرستادی براشون حالا دست منو بگری بیستی پیش خونوادت که میفهمن

دنیل نخیر نمیفهمن چون تو شبیه به همون دختری هستی که من توی ترکیه باهاش عکس گرفتم البته با یکم آرایش بیشتر شب

پیش منیشی

با تعجب بهم نگاه کردم که دستت و یه موهاش کشیدو چشماشو بست

\_چه طوری منو پیدا کردی؟

دنیل\_من تورو پیدا نکردم یکی از دوستانم پیدا

پرورشگاهتون تورو میبینه بعد به من خبر میده که امروز یه دختر عینه همون دخت ری که من باهاش بودم دیده از اون جا به بعد جرقه این

کارت وی سرم زده شد

پوفی کشیدمو به پش تی مبل تک یه دادم سکوتی بینمون حکم فرما شد که باعث شد بیشت ر به حرفاش فکر کنم خدایی ش چه طوری

امکان داشت من اینهمه به اون دختره شبیه باشم اصلا اینا به کنار منکه قرار ن یست کاری که اون گفترو انجام بدم

دنیل\_من درسته پسر خوش گذرونیم ولی تا حالا پاکی هیچ دخت ریر و حراج نکردم درسته همش ترکیه بودمو پام به هر جور جایی باز شده اما

کار خلاقی نکردم

بهش نگاه کردم اما اون نگاهش به من نبود با لحن طعنه دار ری گفتم:

\_پس این دختره...

دنیل\_اونم ماجرا داره دختر یکی از افرادی بود که باهاش کار م یکردم خب صمیمی بودیم هم یشه عکس میگرفتی م منم از اون عکسا به

نفع خودم استفاده کردم اون دختره خودش نامزد داره

بعد صفحه موبایلشو به سمتم گرفت با دیدن عکس دختره چشمام گرد شد دستمو دراز کردم موبایلو ازش گرفتم به دخت ری که شی هر

خودم بود خیره شدم موهاش بلوندو بلند بود قدو هیکلشم شی هر به خودم بود انگار داشتم خودمو م دیدم با این تفاوت که اون صورتش پر

از آرایش بودو من ساده اون لباس گرون تنش بود اما من ...

نگاهم و از عکس گرفتمو بهش نگاه کردم

دنیل\_حالا بهت ثابت شد که دروغ نمیگم؟

موبایلو بهش برگردوندم

\_آره ثابت شد خب که چی؟ من اینکار و نمیکنم

دنیل\_یعنی حاضر نیستی ه مدت نقش یه زن حاملرو بازی کنی؟

چشمام گرد شد به سمتش برگشتم که عص بی از روی مبل بلند شدو دست ی ت وی موهاش کشی د دور خودش چرخیدو کلافه گفت:



دلیل\_یه مدت نقش زن منو با زی میک نی که بارداره بعد از یه مدت برمیگردیم تر کیه بعد از اون عکس یه نوزاد تازه به دنی ا اومدرو  
براشون میفرستم که یعن ی بچمه بعد که قراره ب ریم دیدنشون ت و ی راه تصادف میکن یم و زنو بچمو از دست مید م

\_بعد دوباره یه دختر و یه نوزاد دیگه به جاشون جا میزنی که جسدشون اینه آرره؟ چه طور به راحتی هر غلطی دلت بخواد میک نی و

جون آدمارو میگری؟

دلیل\_من جون کس یرو نگرفتم اون دخت ری هم که به جای تو جا زدم خودش خواهان مرگ بود اولش بیهوشش کردیم بعد  
سوزوندیمش اینطوری هم زج ری نکشی د اونقدر از این دنیا سی ر بود که مرگ بخواد

سرمو ب ین دستام گرفتم چه طور اینقدر راحت کاراشو توجیه م یکرد

دلیل\_ببین کار سختی نیست تو چه کار به بعدش داری تو فقط نقش ی که ازت م یخوام و با زی کن منم بهت قول میدم ستاره ترکیت کن  
م

سرمو بالا آوردمو بهش نگاه کردم

دلیل\_من میتونم بهت کمک کنم مدلینگ بش ی خودم اسپانسرت میشم بعد از این ماجراها هم دیگه کاری باهات ندارم تو می ری  
دنبال زندگی خودت منم میرم پی بدبختی م

\_چرا اینقدر اصرار میکنی که پدربزرگت بچتو بینه؟اگه واقعا دوش داشته باشی بای ه دختر ازدواج میکنی و بچه واقعی خودتو  
بهش نشون میدی نه اینکه این نقشه های مزخرفو بکش ی

دلیل\_تو کارت به این کارا نباش ه

دست به سینه با تخس ی بهش نگاه کردم من باید سر از موضوع در بیارم اینطوری نمیش ه

\_نوچ تا نگی کاری نمیکنم

دلیل\_عصبی شد م یدونستم کاری باهام نمیکنه چون کارش بهم گی ر بود هرچند زیاد به ای ن حرفم مطمئن نبودم

دلیل\_چون پدربزرگم گفته تا زمانیکه من صاحب بچه نشم نصف دارای یشو به نامم ن میزنه

با ناباوری بهش نگاه کردم عص بی چنگی ت و ی موهاش کش یدو روشو ازم گرف ت

دلیل\_پدربزرگم خ یلی پولداره اگه نصف داراایش بهم برسه خودمو جد اندر جد آیندم میتونه ازش بخوره یه شرکت بی ن المللی داره که اگه  
رئیسش بشم م یتونم به هر چی که م یخوام برس م

\_تا این حد پول پرس تی؟

دروغ های آقازاده و مدلینگ اسلامی  
دنیل\_ اینطور ی بار اومدم پول پرست...خودشیفته...خوش گذرون

به سمت برگشت و با لحن بدی ادامه داد:

دنیل\_ آقازاده



پوفی کشیدم نمیدونست م چی کار کنم از طرفیم بد نمیگفت  
اون به من کمک میکنه بشم مدلینگ درعوض منم یه مدت نقش ی که م یخوادو با زی میکنم بعد از اون منو به خی رو اونو به سلام  
ت

دنیل\_ چی شد؟ پایه ای یا نه؟

به سمتش برگشتم منتظر داشت بهم نگاه میکرد از روی مبل بلند شدم و روبه روش ایستادم

\_قبوله اما یه شرط داره

دنیل که اولش خوشحال شده بود با شنیدن جمله دومم پوفی کشی د

دنیل\_ بفرم

\_اول باید من مدلینگ بشم بعد

دنیل از روی دسته مبل کتشو برداشت بعد بازوی منو گرفتو دنبال خودش کشید همزمان گفت:

دنیل\_ او کی... فعلا بدو که کلی کار داری م

روی صندلی هواپ یما نشسته بودیم یکم خالم خوب نبود احساس میکردم هر چی توی معدمه م یخواد ب ریزه بیرون اما هربار تا نصف  
راه می اومد زجر کشم میکرد بعد دوباره برم یگشت عقب

دنیل\_ بهت ری؟

به سمتش برگشتم چشمش یکم نگران بود اما شاید من دارم اشتباه میکنم این چرا بای د نگران من بشه؟ م نی که همش دو روزه باهاش

آشنا شدم یا شاید هم نگران اینه بلایی سرم بیاد بیفتم روی دست

توی ای ن دو روز کلی با زندگی ای ن آدمای پولدار آشنا شده بودم فهمیده بودم هر چی م یخوان با اشاره چشمو ابرو تامی ن میشه میخواستم فراموش کنم که یه دختر پرورشگاهی ساده هستم به قول دنیل باید خودمو با هویت جدیدم وقف میدادم همه جوره احساس رضایت میکردم توی ای ن دو روز احساس میکنم خوشبختتری ن دختر دنیام چون یکی پیدا شده بود که توی راه رسیدن به رویاهام کمکم کنه



دنیل یه پسر پایه و اهل شیطنت بود با اینکه بیست و پنج سالش بود اما اصلاً بزرگ نشده بود یه کارایی میکرد که پسر بیست ساله به زور انجامش میداد منم عینه خودش پایه بودم توی این دو شب کلی باهم حرف زده بودیم از خاطراتمون از کارامون حتی از آیندمون

دنیل واقعا پسر ولخرجی بود فهمیده بودم که توی یه سال بالای ده تا ماشین عوض میکنه خونش ترک یه بود خونوادش خبر نداشتن که بلند شده اومده ایران

با وجود اینکه همه این نقشه هارو برای پول کشیده بود اما معلوم بود واقعا پدر بزرگشو دوست داره وقت ی اسمشو میاورد احترام خاصی توی لحنش موج میزد حتی...

با تکون دادن دس تی جلوی چشمم به خودم اومدمو به دنیل نگاه کردم

دنیل\_ میشنوی صدامو ترنم؟ تو میتونی باور کن... هنوز زوده سخته کنی

خندم گرفته بود مشت آرومی به بازوش زدم که وقتی دید حالم خوبه تک خنده ای کردو شکلاتیرو سمتم گرفت از دستش گرفتمو

خوردم دنیل هم به پشتی صندلیش با خیال راحت تکیه داد بعد چشماشو روی هم بست

\_ از اسم جدیدم خوشم میاد

دنیل همونطور که چشماشو روی هم بسته بود گفت:

دنیل\_ اسم جدید نه... هویت ج دید

\_ خوب حالا همون

روموازش گرفتمو یاد شب اول افتادم هنوز صدای کلکل های بین منو دنیل سر اینکه اسمم چی باشه توی گوشم بود آخر سر فهمیدم آقا قبل از اینکه منو بدزده تعین کرده که اسمم ترسا شادمان باشه و به این هویت برام ویزا و پاسپورت و شناسنامه جعل کرده بود که اینم به لطف پول زیادو دوستای دوروبرش بود

دنیل\_ ترسا...ت...ر...س...ا...آره خوبه...سلیقه خودمه دیگه

نگاه حالا انگار چی کار کرده

دنیل چشماشو باز کردو به سمتم برگشت

دنیل حقت بود که اسمتو میذاشتم گلبا ج ی

بعد روشو ازم گرفت خندیدمو رومو به سمت پنجره هواپ یمما برگردوندم

داشت یم میرفتیم ترکیه برای عم لی کردن قوی که آقازاده بهم داده بود تا اینجاش که همه چی خوب پیش رفته بود امیدوارم بق

یش هم همینطوری پیش بره

چشمامو روی هم بستم تا یکم بخوابم پرواز نسبتا طولانی داش تیم به خاطرهم ین باید یه جوری خودمو سرگرم میکردم که خواب

بهت رین انتخاب بود

من یه دختر ساده بودم یه دختر پرورشگاهی که وقت ی چشماشو باز کردو خودشو شناخت ب ین ی هشت دختر بی سرپرست بود همراه همونا بزرگ شدم زیاد از گذشتم کنجکا و ی نکردم چون میدونستم توش چی ز خوبی پیدا ن میش ه وگرنه آیندم اینطوری نی ش

د

همیشه حصرت داشتن به خونواده به دلم موند اینکه منم پدرومادر داشته باشم نازکش داشته باشم اما خب نش د

دختر خوشگلی بودم اما گوشه گیر و تنها شاید علت اینکه وقت ی پدرومادرای که بچه میخواستن می اومدن پرورشگاه و چشمشون به من نی افتاد ه مین بود کم کم بزرگ شدم بهتر شدم اما خب دیر شده بود وقتی از گوشه گی ری ب یرون اومدم که پونزده سالم شده بود ت و ی سن ی بودم که دیگه کسی ی منو به فرزند ی قبول ن میکرد اما حالا داشتم با کمک دنیل منم پولدار م یشدم داشتم به آرزو هام میرسید

م

ت و ی ای ن ه یجده سال همش آرزو کردم اما برآورده نشد حالا وقتشه خودم برای آرزو هام بجنگم برای ستاره شدن برای موفق شدن

و برای تحقق رویاها م

به سمت دنی ل برگشتم چشماشو بسته بود حوصلمم سررفته بود خوابم نم یرد چشمم به مانیتورهای لمس ی روبه روم افتاد به خاطرهم ین دستمو به سمتش بردم نم میدونستم چه طوری روشنش کنم به خاطرهمی ن دو ضربه به مانیتو ر زد م که روشن شد لبخن دی از سر

رضایت ر و ی لبام نشست یک م دست کا ریش کردم اما چی زی که من میخواست م توش نبود یا شاید نی تونستم پیدا ش کنم به

خاطرهمی ن با حرص پوفی کشیدم این مهمانداره عجب دروغگ و بیه بعد میگ ه میتون یم باهاش فیلم بی نی م

دنیل دروغگو نیست خب میش ه تو بلد نیست ی

دروغ‌ها ی آقازاده و مدلینگ اسلامی

یکهو به سمت دنیل برگشتم وا مگه ای ن خواب نبود؟ از طرفی این چه طوری تونست حرف منو بشنوه منکه توی مغزم داشتم حرف میزد

فکر کنم منظور نگاهمو فهمید چون س ریع گفت:



دنیل اشتباه میکنی بلند فکر کردی منم شنیدم خوابیده بودم که

بعد هدفون صندلیم و به گوشام زد دستشو سمت مانیتور بردو باهاش ور رفت وقتی وارد لیست فیلم های انتخابی شد س ریع با ذوق دستشو کنار زدمو خودم بی ن فیلمما گشتم با دیدن اسم فیلم مورد علاقم لبخندی زدمو با ذوق پلیش کردم بعد به سمت دنیل برگشتم که رفتارم زیر نظرش بود لبخندی زدمو بازوشو تکون دادم

این فیلم محشره دنی

دنیل دیدیش؟

نه تعریفشو شنیدم

دنیل هم درحالیکه داشت لب تابشو روشن میکرد شونه ای بالا انداخت مگه روشن کردن لب تاب ممنوع نیست پس ای ن چرا اینقدر راحت؟

دنیل مناسب سنت نیست خوددانی

چپ چپ نگاهش کردمو بهش اهمیت ی ندادم با ذوق مشغول فیلم دیدنم شدم...

با حالت چندی رومو از صفحه مانیتور گرفتمو هدفونو از روی گوشام برداشتم اییی توی روتون با این فیلم ساختنتون ایش حالم بهم خورد

به سمت دنی ل برگشتم هدفون خودش روی گوشاش بودو داشت از روی لبتابش فیلم میدید خودمو کش آوردم ب بین م چی داره میبین

دنیل نکن بچه مضر

خندم گرفته بود

بزن اول منم بب

ین م

دنیل نخیر نمیش

پوفی کشیدم با حالت قهر رومو ازش گرفتمو با تخس ی دست به سینه روی صندلی نشستم هوف حالا من چی کار کنم حوصلم حسابی سر رفته ای باب ا

یکهو مهماندار از کنارمون رد شد س ریع صداس زدم که با یه لبخند به سمتم برگشت ت



دنیل دوباره مشغول فیلم دیدنش شد با اومدن مهماندار و سفارش ی که داده بودم لبخندی زدمو از دستش گرفتم دنی ل هم بهم نگاه کرد بعد از رفتن مهماندار به سمتم برگشت و یک م اخم کرد

دنیل\_تو که میدونی بستن ی خیل ی دوست دارم چرا بر ای منم سفارش ندادی ؟

با لذت به بستن یم نگاه کردم بدون توجه به لحن عصبی ش گفتم:

\_به من چه خودت زبون دا ری سفارش بد ه

با حرص بهم نگاه کرد بعد طبق همون حدس ی که میزدم ظرف بستن یرو ازم گرفتو قاشقو دهن ی کرد خوب م یدونست من ده نی کسیرو ن میتونم بخورم اینطوری نم یتونست م ازش پشش بگیرم با حرص بهش نگاه کردم که ابروهاشو بالا پایی ن کرد نگاهشو ازم گرفت درحالیکه ه یه قاشق از بستن یرو به سمت لباس میبرد به مانیتورش خیره شد با لذت بهش نگاه کردم ب بین م واکنشش چیه

با قورت دادن بستنی یکه و قیافش یه طور ی شد قاشقو یک م فشار داد بعد به سمتم برگشت لبخند حرص در ا ری بهش زدمو گفتم:

\_چیه؟م یخواست م ببینم بستنی تند چه مزه ایه تا حالا نخوردم

دنیل یکی از مهماندارهارو صدا زد دخت ر ی که معلوم بود ایرانی ن یست به سمتمون اومد این هواپ یمادرواقع ماله تر کیه بود به خاطرهی ن بیشتر مهمانداره اش ترکی ه ای بودن اما ایرانی هم توشون بو د

دنیل به زبون ترکی چی زی به دختره گفت که من متوجه نشدم بعد از رفتن مهماندار بهش نگاه کردم

\_چی بهش گفت ی ؟

دنیل\_به تو ربطی نداره...بذار پام به زمین برسه حسابتو میرسم دختره نفه م

زبونی براش درآوردم که باعث شد بیشتر با حرص بهم نگاه کنه خنده ای کردم و رومو ازش گرفتم مثلا میتونست چی کار کنه؟هر چی کار فقط بلده تهدید کن ه

از ر وی صندلی م بلند شدم که باعث شد دنی ل بهم نگاه کن ه

دنیل\_کجا ؟

\_خونه آقا شجاع برو اونور

دنیل\_بشین سرجات ترن م

\_ترنم خودتی من ترسا م

دنیل با حرص بهم نگاه کردو لباسو ر وی هم فشار داد از ر وی صندلیش بلند شد وقتی روبه روم ایستاد برای دیدن قیافش مجبور بودم سرمو بالا بگیرم

دروغ‌ها ی آقازاده و مدلینگ اسلامی  
دنیل\_زود می ری زود برمیگردی دستاتم خوب میشوری

\_مگه دختر بچم که داری ن صیحتم میکنی؟

دنیل\_میگم نکنه بترسی آبو باز نکنی به خاطر همین ه

چشم غره ای بهش رفتمو به سمت دستش وی رفتم ...

در حال شستن دستم بودم که احساس کردم صدای تی که در اومد چشمام گرد شد به سمت در برگشتم قفلشو تکون دادم اما باز نشد یه بار دیگه تکونش دادم باز هم فایده ای نداشت ضربان قلبم بالا رفت وای نه ای نجا کوچیک بود من احساس خفگی میکنم

در زدم تا حداقل یکی صدامو بشنوه

\_کسی اونجا نیست؟

یکهو با شنیدن صدای دنیل چشمام گرد شد اما به جاش خیالم راحت شد

دنیل\_چرا هست... مشکلی پیش اومده؟

\_دنیل تو وی؟ در و باز کن باز من پشه

دنیل\_من که دنیل نیستم من ترنم م

داشت انتقام حرفی که بهش زده بودمو میگرفت حرف خودمو به خودم تحویل میداد پسر مزخرف

با حرص غریبم:

\_دنیل این درو باز کن

دنیل\_خانوم اشتباه گرفتی گفتم که دنیل نیستم من ترنمم بذار برم ببینم دنیلتونو پیدا میکنم

با شنیدن صدای قدماش که داشت از در دور می شد چشمام گرد شد یکهو یاد حرفی که بهش زده بودم افتادم وقتی بهش گفتم ترنم خودتی

وای خاک تو سرم شد حالا چی کار کنم میخواسم انتقام از بگ بیره

خواستم دوباره در بزنم که با شنیدن صداش متوقف شد م

دنیل\_خانوم دنیلتونو پیدا کردم گفت بذار همون تو بمونه حقشه فکر کنم میخواد انتقام بستنی تن دی که به خوردش دادیرو ازت بگیره

\_باز کن ای ن درو دنیل تموم کن این مسخره بازیتو من اینجاست تنگ نفس میشم اینجا خیالی کوچیکه



دنیل\_جا به اون خوبی داش تی خودت بچه با زی در آوردی از دستش دادی درضمن من ترنم خانوم اینج ا هم جیغو داد کنی زیاد کسی صداتو نمیشنوه هر چی انرژی دار ی بذار برای نفس کش یدنت زحمت نکش

چنگی به قفسه س ینم زدم احساس میکردم هر لحظه داره اک سیژن برام کمتر میش ه با صدای ناله مانندی گفتم:

\_باز...کن...درو

صدای ازش نشنیدم چشمم روی هم بسته شدو نفس نفس زدم محکم مشت ی به در زدمو سر خوردم پایین که همون لحظه صدای ت یک در اومد با دیدن مهماندار چنگ ی به پاش زدمو نفس نفس زدم دختره س ربع یکی دیگر و صدا زد احساس کردم چشمم داره سیاهی میره مرگو داشتم جل و ی چشمم میدیدم

یه پسره اومد منو به سخ تی از دستش وی بیرون آورد از یونیفرم تنش معلوم بود که مهمانداره منو جل و ی در دراز کشون د

\_فورا همراهشو صدا بزنید فکر کنم آسم دار ه

س ربع یه دستگاه اکسیژن جل و ی صورتم قرار گرفت چشمم به سختی بازو بسته میشد و تند تند نفس نفس میزدم چشمم به دنیل که با عجله به سمتون اومده بود افتاد س ربع عقب گرد کرد بعد از چند ثانیه دوباره برگشت س ربع پسررو کنار زدو ماسک اک سیژنو از روی صورتم برداشت اسپ ریمو جلو آورد بعد از چند افشره نفسم بالا اومد دنیل منو به خودش چسبوند چشمم روی هم بسته شد

دنیل شرمندم...شرمندم نمیدونستم آسم دار ی...بیخ شید ترس ا

دنیل منو از روی زم ین بلند کردو به سمت صندلیمون برد منو روی صندلی نشوند رومو ازش گرفتم هنوز یکم نفس نفس میزدم دنیل دستشو سمت صورتم آورد اما با دلخوری دستشو پس زدم اونم کلافه دستی ت و ی موهاش کثی د

\_آقا خانومتون مشکل ی ندارن؟نمیدونم چه طور ای ن اتفاق افتاد واقعا شرمندم

دنیل\_مشکلی ن یست میتونید ب

ر ید\_چی زی لازم داشتید

خبرمون کن ید

چشمامو روی هم بسته ن میخواستم صد ای دنیلو بشنوم حت ی نمی خواستم صدای کس یرو بشنوم فقط میخواستم سکوت باشه و ه مین م شد چشمم روی هم گرم شدو از هوش رفت م

بعد از پوشیدن لباسام از اتاقم بیرون رفتم تلاش ی برای خشک کردن موه ای بلند خ یس م نکردم چون اصلا حوصله نداشتم بذار ه مینطور باشه خودش خشک م یشه بهتره برم پیش دنیل ببینم داره باز چه نقشه ای میکش ه

بعد از اون اتفاق داخل هواپیما دنیل خیلی ازم معذرت خواهی کرد بهم گفت که اصلا خبر نداشته که من آسم داشتم و چون مهماندار بهش گفته بود به خاطرهمی ن مبره ت و ی کیفمو میگردد و اسپ ریمو پیدا میکنه چون خ یلی نازمو ک شیدو واقعا شرمندگی ت و ی چشماشو میدیدم بخشیدمش اونم بهم قول داد که جبراناش میکن ه

از پله ها که پایین رفتم متوجه دنیل شدم که داشت با یکی حرف میزد علاوه بر صد ای دنیل صد ای یه پسر دیگه هم م ی اومد که باعث میشد تعجب بکنم اخه دنیل چی زی درباره اینک ه امروز مهمون دار یم بهم نگفته بو د

سه ساعتی میش د که پروازمون نشسته بود و الان ت و ی وی لای آقا زاده بودیم یه وی لای خیلی بزرگ و سرسبز و واقعا خوشگل که حسابی وقتی واردش شدم حز کردم

دونه به دونه نقشه های دنیل عالی پیش رفته بود جسد ی که به جای من جا زده بودن تا حدودی همه باور کردن که منم البته هنوز نامه پزشک قانونی نیومده بود هرچند دنیل خیالش راحت بود میدونست که اتفاق نمی افته به خاطرهمی ن حسابی سرش گرم نقشه ها ی ج دیدی که برا ی من داشت ب ود

دنیل\_خب ای ن یعنی چی ؟

\_یعنی باید یه پوستر درست کن یم البته نه یه دونه بلکه چندتا عکسشو بدیم ت و ی مجله ه ای پرفروش چاپ کن ن

دنیل\_من میخوام مدلین گ بزرگ ی بشه اینطوری که نم یشه باید با یه شرکت معتبر حرف بزنی م

\_خب نم یشه که همینجوری بگ ی من مدلینگ دارم بعد اونا بگن خب ما میخوای م که مدلینگ ما بشه باید براش تبلیغ کن ی کلی سرمایه میخواد

با اومدن من دنیل و اون پسر که تازه تونسته بودم ببینمش به سمت برگشتن پس هنوز از راه نرسیده داشت کارای منو راه مینداخت ایو ل خوشم اوم د

پسر به دیدنم یه ابروش بالا پ ر ید به سرتاپام نگاه کرد برق تحس ین برانگی زی ت و ی چشماش زده شد که اصلا ازش خوشم نیومد یعنی

چی این چرا داره اینط و ری نگام میکنه ؟

\_در ویش میکن ی یا کورت کنم پسر به بی همه چی یز ؟

پسره از حرفی که زده بودم جا خورد با تعجب به سمت دنی ل برگشت که باعث شد دنیل هم تک خنده ای بکن ه

این میخواد اینطوری مدلین گ بشه؟ هرکس ی بهش نگاه بکنه واکنش نشون بده؟

یکم از حرفی که زد خجالت کش یدم خب داره راست میگه دختره خنگ این داره نگات میکنه ببین ه اون همه تعریفی که دنیل قبل از

پرواز از پشت تلفن از من کرد واقعی ت داره یا نه که الان فهی د داره:)

روی مبل کنار ی دنیل نشستم خودمو از تکوتا ننداختم با لحن طلبکارانه ای گفتم:

فعلا که مدلینگ نشدم

یکی از مراحل مدلینگ شدن اینه که از نگاه اینو اون برداشتی نکنی اذیت نش ی و عکس العمل نشون ند ی

به سمت دنی ل برگشتم ببینم اون چی میگه که دیدم س ری به نشونه آره تکون دادو بهم نگاه کرد بعد ابروی بالا دادو به سمت پسره

برگشت

دنیل ما زیار ایشون بای دلیاس باز تن کنن؟

یکم خجالت ک شیدم همون پسره که فهم یده بودم اسمش ما زیاره گفتم:

ما زیار دیگه اینش به خودتون بستگی داره... چیه غیرتی م پش ی؟

دنیل یکم اخم کرد

دنیل یعنی چی خب این الان زن من محسوب میش ه یعنی میخوایی اجازه بدم لباس...

یه ابروم بالا پ ریدو به سمت دنیل برگشتم پ ریدم وسط حرفشو گفتم:

نکنه یادت رفته همه چی سو ری ه... منکه واقعی زنت نیستم هیچی بینمون نیس ت

دنیل اینو منو تو م یدونیم اما خونوادم که نمیدونن اطرافیان م که خبر ندارن همه اینار و از غیرت من میخون ن

ما زیار قرار نیس ت اطرافیان ت بفهمن ه مین خونوادت بفهمن کافیه اونا هم نیاز ی ن یست بفهمن که عروسشون مدلینگ شد ه

دنیل پوفی کشی د

دنیل منم یکهو چه ج و ی برداشتم

همراهه ما زیار تک خنده ای کر دیم اما دنیل هنوز یکم اخم داشت به سمت ما زیار برگشتمو گفتم:

دروغ‌ها ی آقازاده و مدلینگ اسلامی

آقا ما زیار من نمیخوام مدلین گ اون دسته از لباسا بشم فکر کنم خوب منظورمو بفهم ید مگه نه؟

ما زیار به سمت برگشت ابروی بالا داد بعد درحالیکه هر سه ری به نشونه آره تکون میداد گفت:

ما زیار بله میفهمم چی می‌گین



خوبه ای گفتمو به سمت دنیل برگشتم که دیدم داره بهم نگاه میکنه وقتی دیدم دارم بهش نگاه میکنم نگاهشو ازم گرفتو کنترل روی م یز  
عسلی روبه روشو برداشت بعد درحالیکه تلویزیون روشن میکرد گفت:

دنیل این فیلمار و نگاه کن باید عین اینا رفتار کنی و راه بری

توجهمو به مدلینگ‌هایی که توی فیلم بود دادم ناخواسته لبخند محوی زدم از اینکه قرار بود منم بشم یکی از اوناکلی ذوق زده شده بودم  
اما وقتی یاد این افتادم که باید عین اوناراه میرفتم اخم کردم و به سمت دنیل برگشتم

وایس ببینم نکنه منظورت اینه باید عین ایناراه برم؟

دنیل نه پ...پس میخوایی چه طوری راه بری؟

اخمام و حسابی کشیدم توه م

بیخود...قرار نیست که مدلینگ مسابقات بشم

دنیل پوفی کشیدو یه نگاه به ما زیار کرد ما زیارهم تخته شاستی روی پاشوروی م یز گذاشتو به سمت برگشت

ما زیار بی‌وقتی میایی توی این کار باید خیلی از اعتقاداتتو کنار بذاری

من حاضر نیستم اینطوری راه برم بعد همه نگاهم کن...من فقط میخوام یه مدلین گ عادی توی پوسترو عکسا باشم همی ن اونم با  
لباس‌های پوشیده نه خیلی باز

دنیل آها ایشون میخوان مدلینگ اسلامی باشن

با حرص بهش نگاه کردم که عصبی دست توی موهایش کشید

ما زیار اینطوری کارمون خیلی سخت میشه دنی

دنیل هر چی که خودش میگه ما زیار...من فقط اسپانسر مالیشم

ما زیار اینطوری هزینه هامون چندبرابر میشه

دروغ‌ها ی آقازاده و مدلینگ اسلامی

دنیل به سمت برگشتو بهم نگاه کرد نمیدونم چی ت و ی صورتتم دید که با اخم به سمت ما زیار برگشتو گفت:

دنیل\_ مهم نیست هر زینش هرچه قدر که باشه پرداخت میکنم

سرمو پای ن انداختم برای یه لحظه قلبم لرزید احساس حمایت خاصی از طرف دنیل بهم دست داد حس ی که تا حالا از هیچ کس بهم

دست نداده بود چه قدر حس خوبی داشت

همونطوری که سرم پای ن بود با لحن ضعیف ی گفتم:

لطفا باشال

یکهو ما زیار به سمت برگشت چشمش گرد شده بود

ما زیار\_ چی گف تی؟ باشال؟ م یخوایی پوشش سر هم داشته باش ی؟

\_ نمیخوام مدل ن گ اروپایی بشم که

ما زیار\_ آقا این یعنی چی اخه ت و ی ترکیه مدلینگ اسلامی میخوان چی کار؟

به سمت دنیل برگشتم که دیدم اخماشو غلیظ توهم کش یده و ای نه نکنه مع نی این اخماش اینه داره کم کم از حرفای من

عصبانیمیشه؟ نکن هر یکهو بزنه زی ر همه چی

ما زیار\_ تو اینار و بهم نگفته بودی دنیل وگرنه از همون اول میگفتم اینکار نشدنی ه

دنیل\_ چون از اول این موارد رو به من نگفته بود

سرمو پای ن انداختم راست میگفت دربارش اصلا حرفی نزده بودم

دنیل\_ چرا از همون اول چی زی بهم نگف تی؟

\_ میترس یدم پشیمون بش ی

دنیل\_ پشیمون؟ اینطوری بیشت ترغیب میشدم که کمکت کنم احمق

همزمان همراهه ما زیار با چشم ای گرد شده به سمتش برگشتی م درخشش خاصی ت و ی چشمش ایجاد شد که باعث شد ناخواسته به

روش لبخند مح و ی بزتم

دنیل\_ تا همش پشتتم نگران چی زی نباش

دروغ های آقازاده و مدلینگ اسلامی  
ما زیار خواست دوباره اعتراض کنه که دنی ل س ربع گفت:

دنیل\_ما زیار تو اگه واقعات و ی کارت حرفه ای باشی با این محدودیت ها میتونی کارتو بک نی پول خوبی بهت میدم

ما زیار\_بحث پولش نیست م یودی کارا و حجم فشار رومون چه قدر زیاد میشه ؟

دنیل\_مهم نیست ت من بهش قول دادم و عینه یه مرد هم پشتشم تو کمکم نکنی مجبور میشم از یکی دیگه کمک بخوام هم ی ن  
بغض بدی بیخ گلوم نشسته بود قلمب تحمل حجم ای ن همه فشارو به تنهایی روی خودش نداشت یا من چون فقر محبت داشتم زیادی  
دارم بزرگش میکنم ی ا شایدم واقعا حجم این محبت دنیل زیاد بود

ما زیار\_باشه پس از فردا کارامونو شروع می کنی م

دنیل\_میخوام با نهایی ت سرعت پیش ب ریم الان که ساعت یازده اس از ه مین امروز شروع میکنی م

ما زیار\_باید با چند نفر هماهنگ کنم امروز فکر نکنم بتونم

ما زیار\_از روی مبل بلند شدو وسایلشو ت و ی کیف ش گذاشت دن یل هم بلند شد منم به طبعی ت از اون دوتا بلند شدم

دنیل\_خیالم راحت باشه دیگه

ما زیار\_خیالت تخت رفیق منم تا تهش هستم

لبخند محوی روی لبام نشست ما زیار ازم خدافسی کردو رفت دنیل هم بعد از بستن در به سمتم برگشتو چشمکی بهم زد

دنیل\_خب خانوم قلابی نمیخواهی یه چی زی برامون درست کنی؟ آقاتون گشش ه

بعد خندید که باعث شد یک م ازش خجالت بکشم اما چی زی از اینکجه چپ چپ نگاهش کنم کم نکرد دنیل به سمتم اومدو روبه روم

ایستاد

دنیل\_یه حس غرور خاصی بهم دست میده وق تی میگم اسپانسر مالیت م

سرمو پاین انداخت م

دنیل\_اسپانسر مالی یه مدلینگ اسلام ی

دستشو به سمت چوونم بردو به آرومی سرمو بالا آورد به چشمام خیره شد چشمامو ت و ی چشم ای طوسی رنگ خوشرنگش

گردوندم اونم داشت ت و ی چشمام دنبالش چی زی میگش ت اما نم یفه میدم چی گم کرده

دروغ‌ها ی آقازاده و مدلینگ اسلامی  
دنیل ترسا اینجا زندونی نیست ی اما ازت میخوام بدون اجازم ب یرون ن ی

من که جای یرون نی شناسم م یخوایی کجا برم ؟

دنیل نمیدونم مثلا بخوایی ب ی یه حالو هوایی عوض کن ی

دستشو از زیر چونم برداشت دستشو سمت شالم بردو پایینشوت و ی دستاش گرفت

دنیل یادت نره تو دیگه ترنم خ یب ی پرورشگاهی ن یس تی تو...

پ ریدم وسط حرفشو گفتم:

ترسا شادمان م

دنیل س ی به نشونه تایید تکون داد هنوز نگاهش روی شالت و ی دستاش بود

یا همون ترسا ماهر و

دنیل سرشو بالا آوردو بهم نگاه کرد نمیدونم چرا اما احساس کردم یه چی زی ته قلبم سرخورد افتاد قلبم قبلی ویلی رفت حس ضعف  
خاص ی بهم دست داده بود نم یدونستم چرا اینطوری شدم اما م یدونستم علتش نگاه دنیل بود

دنیل آره... ترسا ماهر و

دنیل شالمو ول کردو از کنارم رد شد چشمام روی هم بسته شد من نباید دلمو بهش ببازم نباید با کوچکت رین محبت و حمایت از سمتش  
اینطوری از خودم ضعف نشون بدم اونکه عاشق چشم و ابروی من نشده که داره کمکم میکنه درعوضش منم دارم براش کار میکنم  
دارم نقش هایی که ازم میخوادو با زی میکنم پس نباید این کاراشو بذارم پای چی زی مثل دوست داشتن

هه دوست داشتن اونم پس ی مثل اون از منه پرورشگاهی خوشش بیاد همه اینا سو ریه من که واقعا ترسا ماهرون یست م چون منو اون که  
ازدواج نکردیم

.....سه ماه بعد.....

با حرص از اتاق ب یرون اومدمو روبه روی دنیل و ما زیار ایستادم دنیل به سرتاپام نگاهی کرد بعد به سمت ما زیار برگشت ببین ه اون چی  
میگه ما زیار هم عینک هر ی پات ریشو که بیشتر جنبه زینت ی داشت از روی چشمش برداش

دروغ‌ها ی آقازاده و مدلینگ اسلامی

ما زیا رنگ‌ها ی روشن به صورتش خیلی م یاد این مدل لباس‌ها هم زیاد برایش مناسب نیست. ت به لطف قد بلندش و کمربا ریکش باید از لباس‌هایی مثل ماکس ی و دکلته بلند استفاده کنه برای لباس‌ها ی زمستونی هم پالتوهایی که مدلشو قبلا بهتون نشون دادمو استفاده میکن ه

با حرص به سمت دنیل برگشتم که اونم به سمتم برگشت با دیدن قیافم خندش گرفته بود بایدم میخندید پسره ب یشعور این پونزدهمین

لباس ی بود که من عوض کرده بودم

دنیل برو ع زیزم... برو همونایی که ما زیار گفتو بیوش

میمردی از همون اول میگفتی؟

دنیل دیگه اینو باید به طراحت بگی

بعد با سر به ما زیار که داشت با لب تابش کار میکرد اشاره کرد ما زیار بدون توجه به این حرفا مانیتور لبتابو به سمت دنیل گرفتو گفت:

ما زیار بی ن دنیل ای ن مدل لباسات و ی تنش محشر میکن ن همین الان سفارش اینترنتی میدم

دنیل پوفی کشی د

دنیل پسر خب یک م رعایت ج یب منم بکن

بعد چپ چپ به ما زیار نگاه کرد که باعث شد اینبار من بخندم و اون حرص بخوره روی یکی از مبل‌ها نشستم بعد با لوندی دستمو سمت لیوان شربت روی م یز بردم درحالیکه داشتم یه قورت ازش م یخوردم به ما زیار که داشت تند تند تایپ میکردو حرف میزد توجه کردم

ما زیار آرایشگر... تی م طراح صحنه... عکس بردارها و تیم طراح لباس هم تایه ساعت دیگه م یرسن

بعد درحالیکه از پشت مانیتور نگاهشو بالا میاور د ادامه داد:

ما زیار داری کم کم سرتیتر مجله‌های فشن مد میشی

لبخندی زدمو به سمت دنیل برگشتم دنیل هم راضی بود انگار از اینکه اینهم هر زین‌ها ی هنگفت قرار بود متقبل بشه برایش مهم نبود بهتر اینطوری غرهم نمیزن ه

ما زیار یه تی م حرفه‌ای تشکی ل داده بود خودشم طراح ارشد بود و کارهایی مثل تبلیغو خودش انجام م یداد اصلا هم یه تیم برای

مذاکره تری ب نداد به هی چ شرکتی هم پیشنهاد همکار ی نداد معتقد بود اونا زنگ بزنن نه م ا



دروغ‌ها ی آقازاده و مدلینگ اسلامی

منو دنیل یک م نگران این اعتقاد ما زیار بودیم اما خب حرفش به واقعیت تبدیل شد چون به ماه نکشیده کل ی پیشهاد بهمون داده شد از همون ریزه‌ها شروع کردیم تا اینکه تونستی م بالاخره نظر شرکت‌های بزرگو هم جلب کنی م من کم کم داشت م به آرزوی خودم میرسیدم به اینکه مدل ینگ ب شم و ستاره تر کیه

سختی‌های زیادی کشیدم برای هر تبلیغ مجبور بودم موهامو به یه طرح و یه رنگ در بیارم آرایش صورتتم حتی اداهایی که بای د در میاوردم و ژست‌هایی که توی عکسا باید میگرفتم واقعا برام سخت و طاقت فرسا بود اما حین هم بین خستگی‌ها و سختی‌ها حضور گرم دنیل آروم میکرد لبخندهاش حرفاش و حتی حضورش

از روی میل بلند شدمو به سمت آشپزخونه رفتم نسکافه مخصوص دنیلو درست کردم دوتا نسکافه هم برای خودمو ما زیار درست کردم به سمت یخچال رفتم ببینم چی از یک دیروز مونده که با دیدنش لبخندی زدمو از یخچال درش آوردم روی میز گذاشتم همون لحظه هم دنیل وارد آشپزخونه شد حتم ابوی کی که به مشامش خورده بود که سروکلش پیدا شد ه

دنیل\_به کلاستون یه وقت بر نخوره خانوم مدلین گ

سه تا ظرف روی میز گذاشتم دیروز دنیل یکهو میزنه به سرش کیک تولد بگیره هم یه طور ی الک ی هم شمع هیجده رخ ریدو روش گذاشت بعد با کلی مسخره بازی و عکس و فیلم گرفتن شمعارو فوت کردیمو مشغول خوردن شدیم

\_نه نمیخوره تو نگران نباش...م یگم دنیل

دنیل درحالیکه داشت به خامه روی کیک س یخونک میزد گفت:

دنیل\_جانانه دنیل

باز همون حس قشنگ ازم بالا رفت حس دوست داشت نی که ج دیدا ازش خوشم می اومد حس ی که هربار با دیدن دنیل شدیدو شدیدتر میشد درسته فقط سه ماهو چند روز بود که باهم بودیم اما احساس میکردم هر چی داره جلوتر میره وابستگی من بهش بیشتر میشه

فهمیده بودم پولی که از ارث پدربزرگش بهش قراره برسه اونقدر زیاد هست که این هزینه‌هایی که برای من میکنه درمقابلش عددی نباشه

هربار با به یاد افتادن این موضوع حالم بد میشد اما بعد خودمو با این آروم میکردم که اینطور نیست اون داره به خاطر خودم کمک میکنه و این بی انتظار داره که منم بهش کمک کنم هم ی ن

بچه بودم هیجده سالم بود فقر محبتی زیادی داشتم کسی نبود پشتم باشه و حمایت کنه کسی نبود بگه تو آرزو کن من میشم فرشته برآوردش میکنم اما حالا همشوت و ی دنیل دیده بودم هم حامیم بود هم پناهم و هم اسپانسر هم اون فرشته ای که حکم

برآورده شدن آرزوهامو داشت

دنیل\_ترسا؟

باشنیدن اسمم از زبون دنی ل به سمتش برگشتم که دیدم ت و ی یه قدم یم ایستاده از ای ن همه نزدیکی بینمون جا نخوردم خ یلی وقتا این اتفاق بینمون م ی افتاد چون من خ یلی وقتها اینطور ی ت و ی فکرو خیالاتم غرق م یشد م

دنیل\_چی زی شده ؟



نه...خویم

مشغول ب ریدن کی ک شدم تا بر ای خودمو پسرا بیرم که با قرار گرفتن دست دنیل ر وی دستام لرزش خفیفی ت و ی تنم ایجاد شدو باعث شد به صدای گرمو قشنگش گوش بدم

دنیل\_اول قصمون

مثل یه خواب و ر ویا

حس میکنم دیگه تو مال من ی

واسه پرواز تو دوتا بال من ی

حس میکنم از وقت ی که کنارم ی

منو تو نمیتون یم از همدیگ ه دل بکنی م

بهت بال دادم که بتونی بپ ری

آره ممنونتم کار ی کردی که بهت مدیون بش م

بیا باهم پرواز کنی م

من میپریم بال پرواز ت وپی بال پرواز ت وپی

به سمتش برگشتم همزمان اون هم به سمتم برگشت خیلی وقتها م یخوند ای ن اول ین بار ی نبود که صدای گرمش روحمو نوازش م یداد درواقع دنیل کار موزی ک میکرد هم م یخوند هم آهنگ میساخت

دنیل ظرف ک یکو از روی می ز برداشت یه چنگال به سمتم گرفت که باعث شد از دستش ب گیرم بعد درحالیکه داشت به ک یک اشاره میکرد گفت:

دنیل\_ترجیحا بزرگ باشه

دروغ‌ها ی آقازاده و مدلینگ اسلامی

لبخند مح و ی زدمو یکم از ک یکو با چنگال به سمت دهنش بردم که اونم با خنده خورد یه چنگال دیگه برداشتو باهاش عین ه من یه تیکه از کیکو به سمت دهنم آورد وقتی خوردم احساس کردم شی رین ت رین و خوشمزه ت رین کیکو خوردم اووم چه قدر مزه عالی بود

دنیل\_بقیشو بذارت و ی یخچال برای بعدنمون



باشه ای گفتم دنیل هم سی نی فنجون نسکافرو بردو پشت سرش منم با بشقاب ک یک به سمتشون رفتم ما زیار هم که انگار همه چی طبق

اون چی زی بود که میخواست ت با دیدن خوردنی ها لبخندی زد

ما زیار ایول کاش از خدا یه چ یز دیگه میخواست م

دنیل قبل از اینکه بشینه ما زیار با لحن بامزه ای گفت:

\_دنیل داداش چون اصرار میکنی میگم تمام حساب های امروز شد بیست ت میل یون ببخش دیگه والا بازم میگم قابلتونو نداره

دنیل با بی خیالی روی مبل نشست خندم گرفته بود لحن ما زیار خیلی باحال شده بود

دنیل\_باشه چون راضی نیس تی بهت نمیدم

ما زیار تک خنده ای کرد دنی ل هم روبه من چشمک ی زدو خندی د

دنیل\_فدای یه تار مو مدلینگ اسلامی

چپ چپ نگاهش کردم ای بابا دیوونم کرده بود هی بهم میگفت مدلینگ اسلام ی حت ی اسمموت و ی موبایلش با این اسم سیو کرده بود

با شنیدن صدای اف اف هرسه مون بهم نگاه کردی م هوفی کش یدم ما زیار بلند شد با کلافگی نالیدم

\_باز شروع شد

دنیل\_مدلینگ شدن ای ن دردسرها رو هم داره

با نگرانی به سمت دنیل برگشتم که داشت با خونسردی اما اخمای توهم رانندگی میکرد آب دهنمو قورت دادم از استرس زیاد روبه موت

بودم دستمو روی شکم بالا اومدم گذاشتمو چشمامو بستم باید آرامش بگیرم اینطوری ن میشه

دروغ های آقازاده و مدلینگ اسلامی  
دنیل\_هیچ اتفاقی نمی افته نگران نباش

چشمامو باز کردم و بهش نگاه کردم که دیدم به آرومی دستمو گرفتو توی دستای گرمش فشار خفیفی بهش داد با آرامش خاصی چشمام روی هم بسته شد



با اون نگاه گریه

خودتو جا دادی توی قلبم

نمیدونم چی شد که

شدم عاشقت کم کم

خدا میدونه منه دیوونه

دل آرام میشه

نبینم توی لحظه

آره این حال خوبم

به همه دنیا می ارزه

عاشقم کردی حال دلو بد کردی

بیخیال آخه دست توه قلقه دله دیوونه

تو چی کار کردی؟ آتیشی به پا کردی

میدونی نباشی می گیره دلی که پیش تو جا موند

نیلوس

ناخواسته لبخند محوی زدمو به سمتش برگشتم که اونم به سمتم برگشتو چشمکی بهم زد

دنیل\_اتفاقی بود

تک خنده ای کردم دستمو برخلاف میل از تو و دست ای گرمش بیرون آوردم روی شکم بالا اوادم گذاشتم به سالی میشد که منو دنیل باهم بودیم من کسی که میخواستم شده بودم از همه جا بهم پیشنهاد میدادن با وجود اینکه پیشنهاد میلیاردری بهم داده میشد که به لباس باز تبلیغ کنم اما به هیچ وجه قبول نمیکردم ما زیار هم با این موضوع کنار اوامده بود نم یخواستم اعتقادتمو زیرپا بذارم حتی اگه قرار باشه کلی بهم پول بدن

حالا دیگه منم عین آدمای پولدار شده بودم خودم حساب بانکی جدا داشتم پول داشتم ماشین داشتم هرچی که دلم میخواست با پول لای خودم میخریدم باورم نمیشد که همه اینا در عرضی هرسال اتفاق افتاده باشه همشمدیون پیگی روی های دنیل و ما زیار بودم با پولایی که دنی ل خرج میکرد باع ث شده بود همه کارها دقیق اون جور پی ش بره که ما میخواستیم

برگشته بودیم ایران وقتش بود که منم قولایی که به دنیل داده بودمو عملی میکردم از طرفی حال پدر بزرگش یکم بد شده بود به خاطر من دنیل باز مجبور به دروغ شد

من هفت ماهه بودم به دخترناز و مامانی تو و شکمم بود به اصطلاح که از همین الان دنی ل اسمشو گذاشته بود دنی ز به طوری ماجرارو باور کرده بود انگار واقعیه چون همش میگفت ت دنیز بابا

وقتی دنیل به خونوادش گفت که من هفت ماهه خبلی ناراحت شدن که چرا موضوع به این مهمیر و ازشون مخفی کرده اما خب از اونجایی که ایشون زیادی چرب زبون تشریف دارن باعث شد کاری کنه که اونا هم کوتاه بیان

آب دهنمو با نگرانی قورت دادم میترسیدم از اینک هلو ب ریم از اینکه بفهمن داریم نقش بازی میکنیم از اینکه منو دنیل اصلا زنوشوهر نیستی م

دنیل استرس نداشته باش برای ملافه های زی رمانتوت خوب نیست

بعد زد زیر خنده که باعث شد خودمم خندم بگیره

کوفت پسر زبون دراز

دنیل خب مگه دروغ میگم؟ مراقب دنیز بابا باش چی زیش بشه من میدونم بات و

دستم بالا بردم تا بزمنش که س ریع دستشو به نشونه تسلیم بالا آورد و خندید چه قدر صدای خنده هاش قشنگ بود چه قدر برام این مرد رویایی و جذاب بود

دنیل نگران هیچی نباش تا من کنارتم نباید نگران هی چ طوفانی باشی

ببخشی دعویزم اما این طوفان اطرافمون همش تقصیر خوده جنابعالیه

دروغ‌ها ی آقازاده و مدلینگ اسلامی  
دنیل\_خب دیگه بهتر...پس کلهم اجمعی ن بسپار به خودم  
هوفی کشیدم همون طور که داشتم شالمو درست می‌کردم گفتم:

\_خیلی خب حالا چه قدرمون مونده؟



دنیل\_اگه دقت کنی ر سیدیم ع زیزم ما شین هم پارک شده

با چشمای گرد شده به سمتش برگشتم که دیدم س ری به نشونه تاسف تکون داد

دنیل\_خداایش من نم یفهمم از چی تو خوشم اومد که گرفتم...بدبخت دخترم که قراره تو مامانش بشی

یا حرص بهش نگاه کردم که ماشینو خاموش کرد

دنیل\_یه وقت ملافه هارو جا نذاری با شکم خالی بیای پیش خونوادم بعد بگی زاییدم ش

به سمتش خی ز بردم که با صدای بلندی خندیدو از ماشین پیاده شد منم س ریع از ماشین پیاده شدمو به سمتش خی ز بردم که همون

لحظه س ریع بغلم کرد که باعث شد کپ کنم

دنیل\_عه عه عه زشته خانومم شما الان بارداری

\_ولم کن تا بارداریر و بهت نشون بدم

دنیل\_خودم دیدم ع زیزم مگه خودم جاسا زیشون نکردم

بعد دوباره با صدای بلندی خندید س ریع ازم جدا شدو د وید منم دنبالش د ویدم کفشای بلندم ا دیتم می‌کردن به خاطرهمین س ری ع

از پام درشون آوردم درحالیکه هردوتا شو یه دستم گرفته بودم دنبالش کردم که صدای خنده هاش بالاتر رفت

به سمت فواره رفتو دورش چرخید

دنیل\_خب چرا حرص میخوری ع زیز دل آقات...داری کم کم خانوم بدی میشی کاری نکن اسم ماهرو از روت برداشته بشه ای بابا

با حرص جی غی زدمو بیشتر دنبالش کردم

\_وایس ا ترسو چرا فرار میکنی

هوفی کشیدم با این شکم واقعا دیدن سخت بود حالا خوبه همش ملافه بود اگه واقعی بود حتما نم یتونستم م از جام جم بخورم

دروغ های آفازاده و مدلینگ اسلامی

با خستگی دستمو به شکمم گرفتمو رو ی لبه فواره نشستمو نفس نفس زدم که همون لحظه با شنیدن صدای یه دختر سیخ شدمو به سمتش برگشت م

بذار از راه برس ین حالا بعد دنبال هم بکنی د

دنیل که میخواست به سمتم بیاد با شنیدن صدای دختره به سمتش برگشت کم کم لبخند مح و ی زدو به سمتش رفت و در کمال تعجب دیدم دختر رو بغل کرد

دنیل چه قدر دلم برای تو فسقلی تنگ شده بود

فسقلی خودتی بیشعور من ب یست سالمه ع ه

دنیل هر چی باشه تو فسقلی م ن ی ع زیز دلم

دختره با اعتراض از تو بغل دنی ل بیرون اومد ناخواست ه یکم اخم کردم یعنی چی چرا بغلش کرد خجالت نمیکش ه حالا درسته واقعی زوشوهر نیست یم اما باید مراعات میکرد حرمت این ملافه ه ای ت و ی شکممو میگرفت: /

چرا اینطوری داری نگامون میکنی خواهرش م

از حرفی که زد حسابی جا خوردم دختره به دنیل چپ چپ نگاه کرد

حتی عرضه نداش تی یه عکس ازمون بهش نشون بدی که وقتی منو می بین ه بشناسه

دنیل دستی پشت گردنش ک شی د

دنیل معرفی نکردم؟ ایشون رها خواهرم هستن

رها لبخند قشنگی به روم زدو به سمتم اومد با احتیاط بغلم کرد دنیل که پشت سرش بود بهمون لبخندی زد اما من براش چشم و ابروی اومدم که یعنی دارم برات

رها خ یلی منتظرت بودم ع زیز دلم ه یچ وقت فکرشو ن میکردم زن داداشم از خودم کوچی ک تر باشه

دنیل یه سال بینتونه ایشون الان نوزده سالشه

رها مهم این ه من بزرگترم

دنیل چه فایده وقتی همون فسقلی خونواده هستی

دروغ‌ها ی آقازاده و مدلینگ اسلامی

بعد ادایی برای رها درآورد که باعث شد رها جی غی بکشه و باباشو صدا کنه بعد دنبالش کرد ناخواسته تک خنده ای کردم به سمت در حرکت کردم

وا چتونه خجالت بکشی دع ه



نگاه م به زنی که میخورد مادر دنیل باشه افتاد لبخندی زدمو به سمتش رفتم از پله ها به سخت ی بالا رفتم بغلش کردم که اونم بغلم کرد

خوش اوم دی ع زیز دل م

ممنون مادرجون

خانومه ریز ریز خندی د که همون لحظه دنیل و رها هم به سمتمون اومدن دنیل با دیدن خانومه لبخند مردونه ای زد

دنیل\_شمس ی خانوم پدرومادرم خونن؟

چشمام گردش د

شمس ی\_آره ع زیز م

و بعد رفت تو دنیل از پله ها بالا اومدو آروم دستمو گرفتو خندید

دنیل\_فکر کردی مادرمه ؟

رها\_اگه مادر ما تا این حد چاق بود من خودمو میکشتم م

دنیل\_زبون درازی نکن به شمس ی خانوم گزارشتو میدم ا

رها\_عه مگه تو زنی این خصلتو داشته باش ی ؟

یکهو دنیل به سمتش خیز برد که اونم جی غی کشیدو وارد خونه شد تک خنده ای کردم باهم وارد خونشون شدیم یه خونه ویلایی بزرگ که

دست کمی از خونه دنیل نداشت

با ضربه ای که به کمرم خورد از درد ناله ای کردم جی غی زدم با اون ضربه از فکروخ یال گذشتم بیرون اومدم ناله ای از ته دلم کردم هق

هق کردم

\_کرش دی احمق ؟



دروغ‌ها ی آقازاده و مدلینگ اسلامی

با دادی که نزدی ک گوشم زد لر زیدمو هق هق کردم چه طور دلش می اومد اینطوری سرم داد بزنه؟ چه طور دلش می اومد سر یه دختر تنها یه هم چین بلاهایی بیار ه مگه خودش خواهر مادر نداشت ؟

سیلی وحشتناک ی ت و ی صورتم خورد که باعث شد از شدت برخوردش روی زمی ن پرت بشم با وحشت روی زمین خ زیدمو به سمت دیوار رفتم به سیم کابل ت و ی دستش نگاه کردم با وحشت جیغ زدم :

نزن...تورو خدا نزن...یک ی به دادم برسه...کم ک

با برخورد پی در پی سیم کابل با تن نحف یم هر لحظه صدام بالاتر میرفت

نزن...نزن نامرد...به دادم برسی ن

اما هر لحظه ضربه ها روی تنم ب یشترو سوزناک تر م یشد گلو م از شدت جیغایی که میزدم حسابی داشت میسوخت پاشو بالا بردو محکم کوبی دت و ی شکمم که از دردش جی غی کشیدم چنگ زد ت و ی موهام سرمو نزدیک دهن بوگندوش بردو غ رید:

مغور میایی یا نه ؟

من...من هیچی ن میدون م

محکم م با موهام پرتم کرد که باز از درد ناله ای کردم و چشمامو روی هم بستم با بغض به آرومی اسم دنیلو زمزمه کردم و نالیدم

.....زمان گذشته.....

به سمت دنی ل برگشتم که لیخندی بهم زد و س روی به نشونه آره تکون داد

دنیل برو من هست م

نفس عمیقی کشیدم چشمامو با آرامش روی هم بستم راست م یگفت تا اون هست نباید از جی زی بترسم با شنیدن صدایش از کنار گوشم با حرص به سمتش برگشتم م

دنیل تازه نی نی کوچولومون هم هست ت

با حرص هولش دادم عقب که خندید نفسمو با فوت بیرون دادم دره اتاقو زدم که باش نیدن صدای اجازه مردی که داخل اتاق بود درو آروم باز کردم لرزش خف یفی ت و ی تنم ایجاد شد اما سعی کردم اینقدر ضعیف نباش م

دروغ‌ها ی آقازاده و مدلینگ اسلامی

ت و ی درگاه ایستادم نگاهم به مردی که روی تخت سلطنت ی نشستہ بودو پتو روش بود خورد بهش نگاه کرد م

بیا تو دخترم

در و باز نگه داشتم ن میدونم چرا ازش م یترسیدم احساس می‌کردم باز باشه دنیل بهتر میتون ه مراقیم باش ه



چرا درونم ی بند ی ؟

دنیل آقاجون بیخ شید دیگه بچس باید همش دنبالش باش م

بعد درو بستو رفت با حرص دستام مشت شد پسرہ بیشعور الدنگ آبرومو پیش بابابزرگش برد

صدای تک خنده مردونه ای منو به خودم آورد به سمت ارسلان خان برگشتم که لبخند محو مردونه ای بهم زد

ارسلان بیا عروس گلم بیا اینج ا بشین بهتر ب بینم ت

با قدمای سست به سمتش رفتم روی لبه تختش نشستم با خجالت سرمو پایین انداخت م

خوبید ؟

ارسلان حالا که چشمم به عروسم افتاده خیلی خوب م

سرمو بالا گرفتمو به چشمای مهربون اما پر از ابهتش نگاه کردم چشماش همرنگ چشمای دن یل بود پس بگو دنیل با وجود اینکه

رنگ چشمای پدرومادرش سیاه و قهوه ای بود چرا طوس ی شده از بابا بزرگش به ارث برده بود

ارسلان از خدا م یخوام اونقدری بهم عمر بده که بتونم به دنیا اومدنشوب بین م

با غم خاص ی بهش لبخند زدم بدبخت نمیدونست زیر این لباس یه مشت ملاف س

ارسلان امشب رسیدین

بله هم بین الان اومدی ؟

میلیون‌ها م

ارسلان میتونم بهش دست بزنم ؟

لرزش خاص ی ت و ی تنم ایجاد شد بهش نگاه کردم که دیدم چه قدر مشتاق داره بهم نگاه میکنه با لرزش خاص ی که ت و ی لحنم به

خوبی نمایان شده بود گفتم:

ارسلان خان دستشو سمت شکم که همون ملافه ها بود آوردو به آروم ی لمسش کرد اما لر زیدو دستاشو عقب برد اون دستشو مشت کردو چشماشو بست



ارسلان\_باورم نمیشه پسر شیطونم داره بابا میش ه

بهبش نگاه کردم

ارسلان\_خداروشکر عروس خوبی هم گرفت ه

لبخندی زدمو به قطره اشک از گوشه چشمم چکی د پایین که اصلا معنییش و نفهم یدم

ارسلان\_بهبش قول داده بودم اگه نتیج ه دارم کنه نصف دارای یمو به نامش بزنم این کارو هم م یکنم کاراشو سپردم به وکیل م

\_شما لطف دا رید آقاجون ای ن کارا لازم نیس ت

ارسلان\_این ی ه قرارداد بین منو شوهرته ع زیز دل م

ناخواسته از تجسم اینک ه دنیل شوهرم باشه ته دلم غنچ رفت کاش این نقشم واق عی بود

ارسلان\_سنت برای باردار شدن زود نیست؟ خط ر ی که نداره ؟

\_نه نگران نباشید دکتر گفته که خطر زیادی برام نداره ولی بر ای بچه دوم باید زمان طولانی از این زا یمانم بگذره

ارسلان\_من یادم باشه دنیل هم یشه دوست داشت فقط یه دختر داشته باشه فکر نکنم بذاره دوتابشه

بعد خندید که باعث شد خودمم تک خنده ای بکنمو از خجالت سرمو پایین بنداز م

ارسلان\_ه مین یکی هم براش زیاده اصلا اونو چه به پدر شدن آه ای پدر سوخته نم یخوابی بیایی تو؟

با چشمای گرد شده به ارسلان خان نگاه کردم به سمت در برگشتم که همون لحظه در اتاق به آروم ی باز شد قد بلند دنیل ت و ی درگاه

نمایان شد دست ی پشت گردنش کشی د

ارسلان\_تو هنوز ای ن عادتو ترک ندادی؟ بیست و شش سالته

دنیل تک خنده ای کردو درو بست ناخواسته با اومدنش باز دلم گرم شدو خیالم راحت شد به سمت ارسلان خان اومد دستشو بوسید

دنیل\_دلم براتون تنگ شده بود خب نمیش د منم باشم حالا که زن گرفتم اون جای منو گرفت براتون ؟

دروغ‌ها ی آقازاده و مدلینگ اسلامی  
ارسلان\_فعلا که نتیجم داره جاتو میگیر ه

دنیل لبخند ی زدو به سمتم برگشت با دیدنش لبخند ی روی لبام نشست احساس می‌کردم دوسش دارم اونم نه یه دوست داشتن ساده یه دوست داشتن عم ی ق



دنیل\_به آرزوم رس یدم آقاجون دارم دختردار میش م

ارسلان\_دنیز درسته؟ اسمشو م یخوایی همی ن بذاری؟

دنیل لبخند مردونه ای زدو سرشو پایین انداخت ناخواسته از این شرم مردونش ته دلم ضعف کرد پس ای ن اس می که انتخاب کرده بود خیلی وقت پیش مدنظرش بود که پدر بزرگشم ازش خبر دار ه

دنیل\_چه قدر خوب همه چی یادتونه

ارسلان\_هر چی که مربوط به تو باشه خیلی خب یادم م یمونه

دنیل سرشو بالا آوردو به آقاجون نگاه کرد ناخواسته بغض کردم حاله از خودم بهم خورد که داشتم اینطوری با زیش میدادم دنیل هم کلافه دست ی ت و ی موهاش ک شید معلوم بود اونم کلافه اس

ارسلان\_به پدرت سپردم وقتی دن یز به دنیا اومد یه مراسم سنگی ن برایش بگیرن میخوام همه بفهمن که بچه نوه محبوبم به دنیا اومده

برای اولین بار نم اشکوت و ی چشمای دنیل دیدم دنیل خودشو بالاترک شید شونه ارسلان خانو بوسید و پیشون یشو بهش چسبوند

ارسلان خان هم دستشو دور دنیل گرفتو چشماشو با آرامش روی هم بس ت

ارسلان\_چه قدر دلم برای این بغل کردنات برای این ضعف های مردونت تنگ شده بود بابا

از روی تخت بلند شدم بهتر بود تهاشون میذاشتن تا باهم راحت باشن ارسلان خان بهم نگاه ی کرد لبخندی بهش زدم که اونم با یه لبخند بهم نگاه کرد بعد نگاه آخرشو به شکمم انداخ ت

ارسلان\_مراقبش باش عروسم...اگه خدا عم ری دادو از زی ر عمل سالم ب بیرون اومدم خودم همه هرزینه هاشو میدم

\_انشالله سالم و سرحال برمیگردید آقاجون من تازه بابا بزرگ دار شد م

ارسلان خان لبخند مردونه ای زد از اتاق بیرون اومدم قیافم توهم رفت باورم ن میش داشت یم ی هم چی ن مردیر و بازی میدادیم

باورم نمیش د

..... حال.....



خون داخل دهنمو جلوش توف کردم با ناتوانی سرمو بالا گرفتمو با نفرت بهش نگاه کردم پوزخندی به روش زدم

بهت یاد ندادن باید به بزرگتر از خودت سلام کنی ؟

با نفرت غ ریدم :

یاد دادن اما متاسفانه یادم ندادن که با چه زبونی باید به یه ح یوون سلام بدی

با بخش شدن دردی ت و ی کمرم از درد نالیدم زانو هام باز ضعی ف شدو زانو زدم اجازه ندادم که گ ریه کنم ح تی نم یخواست م ازش

التماس کنم که بگه کاریم نداشته باشن همچنان سکوت کرده بودمو خورنده مشت و لگد آدماش بودم

کافی ه

با شنیدن صدای نکرش ازم جدا شدن ت و ی خودم از شدت دردو بی کسی ی جمع شدمو ب ینیم و بالا کشیدم

چه قدر زبونت درازه کوچولو و

ت و ی ای ن چندسال یاد گرفته بودم که دختر ضعیف ی نباشم یاد گرفته بودم به راح تی سر خم نکنم من کم کسی ی نبودم ترسا

شادمان بودم به قول دنیل بزرگت رین مدلینگ اسلامی خاورمیان ه\_ کوچولو خودتیو هفت جدوآبادت مردک رذل

با خوردن لگد بعدی از دهنم خون اومد حسابی به سرفه کردن افتادم بودم به شدت سرفه ای کردم نفس نفس زدم

حتما میدونی که این کوچولو چه کارایی ازش برمیا د

درحالیکه خون از دهنم می اومد بهش نگاه کردم چنگی به شالم زدم تا زیر کتکهام از سرم نیفته

کارای کوچی ک برای من مهم ن یستن هر غلطی که م یتونی بکن به جهن م

دوباره زیر دستوپاشون افتادم و دوباره از اول بشمار یک...دو...سه...برای هزار مین بار صدا ی جیغم عرش خدارو لرزوندم اما باز نظاره گر

بودو کار ی نکرد

.....گذشته.....



دنیل\_ ساده میپوش ه

ساده میگرد ه

با هم ین کارها ش

عاشقم کرد ه

خوبه اخلاقش

برنمیگرده

با هم ین چ یزا ش

عاشقم کرد ه

شدی مال من

تو هست ی ایده آل م ن

خوش اومدی به قلب م

تو به تنهایی

واسه خودت یه دنیای ی

چه قدر خوبه که اینجایی

خوش اومدی به قلب م

دروغ‌های آقازاده و مدلینگ اسلامی

رها خندید اما از گوشه چشم من یه قطره اشک چکید پای یین مادرش که از من خوشش نیی اومد با نفرت روشو ازم گرفت اونم خوب میدونست که منظور دنیل از شعرش من بودم اما این امکان نداره احتمالاً داره جل و ی خونوادش نقش میاد وگرنه منو چه به قلب اون

رها\_نگاش کن چه ح زیم میکن ه

دنیل\_خب اگه میتونی تو بیا بخون

رها\_خب منم دلم م یخواست ع ینه تو بخونم اما چون دخترم نه دین اجازه میده نه شرع نه خونواده

دنیل درحالیکه کنارم م بنشست و یه سیب از ت و ی ظرف میوه بر میداش ت گفت:

دنیل\_و نه داداشتون

رها ایش ی گفتو روشو از دنیل گرفت دنیل درحالیکه داشت س ببشو قاچ میکرد یه قاچو به سمتم گرفت با یه لبخند و یه نمه خجالت از دستش گرفتمو خوردم ش

\_خوبه بچه ت و ی شکمت داری که اینهمه ناز میک نی اه

سرمو بالا آوردمو به ماه بانو مادر دنیل نگاه کردم دلم از حرفی که زده بود گرفت این زن چرا از من اینقدر بدش می اومد مگه من چی کارش کرده بودم؟ تمام این مدت همش احترامشو گرفته بودم و با وجود اونهمه سردی و بی مه ری باز من باهاش خوب بودم ولی حالا ببین چه طوری داره با من حرف میزنه انگار پسرشو دزدیدم

دنیل\_بذار ناز کنه مامان تا تهش خودم نوکرش م

چقدر دچار فقر محبتی بودم که یکهو اینجو ری دلم رفت ر و ی ترن هوایی عجب یب بود که هنوز با این حرفای دنیل ضعف میکردم درحالیکه اولی ن بارش نبود

ماه بانو\_اینقدر زن ذلیل نباش

دنیل\_زن ذلیل نیستم مامان فقط زن دوست هستم من عاشق زمو بچه ت و ی شکمشم بیشتر از همه خود ش

ماه بانو با حرص بلند شد خواست بره که دنیل با یه نمه اخم اما با خونسردی گفت:

دنیل\_اگه نمیتونید حضور ترسارو ت و ی این خونه تحمل کن ی م بیرمش خونه خودم تا الانشم به خاطر آقاجون بود اجازه دادم اینجا بمون

ه

دروغ‌های آقازاده و مدلینگ اسلامی

ماه بانو به سمتون برگشت

ماه بانو\_خودت خوب میدونی چرا نم یخوامش

دنیل\_مامان مهم منم که م یخوامش...ازشم دارم بچه دار میشم

ماه بانو\_تو قرار بود با یکی دیگه ازدواج کنی

دنیل\_عصبی دس تی و ی موهاش کشی د

ماه بانو\_یادت رفت؟ آره؟ قولو قرارا یادت رفت؟ تو که م یخوامش میخوامش کله دنیار و پر کرده بود

با ناباوری به سمت دنیل برگشتم باورم ن میشه که یه دخت ریر و دوست داشته باشه اون اصلا درباره ای ن موضوع با من حرفی نزده بود

دنیل\_بسه ماما ن

ماه بانو\_چیه بهش نگفتی که ی کی دیگرو دوست داری؟

دنیل\_نعره زد:

دنیل\_بسه ماما تموم شد برای من مرد میفهی؟

با شنیدن دادی که دنیل زد وحشت زده به میل چسبیدم رها هم ترسیدم بود س ریع بلند شدو اومد سمت من دستمو گرف

رها\_آروم باش ترسا چت ه

دنیل با نگرانی به سمتم برگشت با دیدن قیافم س ریع به سمتم اومدو روبه روم زانو زد دستمو که روی پام بود ت و ی دستاش گرفت

دنیل\_ترسا...خوبی؟

ماه بانو\_گول قیافه و شهرتشو خوردی؟ چیه دختر خوشگل ندیدی؟

دنیل با حرص چشماشو روی هم بستو لباسو روی هم فشار داد نمیدونم از کی اشکام سرازیر شده بود اما میدونستم از همون لحظه ا

ی که مادرش گفته بود یکی دیگرو دوست داره بغض بدی به بی خ گلوم نشست حتما منو برای عملی کردن ای ن نقشه میخواست ه و بعد

با اون دختره ازدواج میکنی پس باید مراقب باشم که وابستش نشم نباید اینقدر بی جنبه باشم

ناخواسته دستمو به معنای سکوت به سمت لباس بردم چشماشو باز کردو بهم نگاه کردن میخواستم دوباره داد بزنه اونم سرکسی که

مادرش بود خودم مادر نداشتم اما خوب حرمت مادرو میفهمیدم



دروغ‌ها ی آقازاده و مدلینگ اسلامی

دنیل به آروم ی دستمو گرفتو روشو بوسید که باعث شد لرزش خفیفی ت و ی تنم ایجاد بشه تا حالا این کارو نکرده بود حتما این م جز نقشش بود

دنیل به سمت رها برگشت با لحن آرومی گفت:



دنیل\_کمکش میکنی لباساشو جمع کنه خواهی؟

رها تند تند سرشو به طرفین تکون دادو بغض کرد

رها\_نه نمیتونم...من نمیدارم شما جایی بری تازه اومدی داداش نمیدونی چه قدر دلم برات تنگ شده بود

دنیل\_معلومه که صاحب خونه نمیخواه ما اینجاشی

ماه بانو\_من نخواستم؟

دنیل بلند شد به سمت مادرش برگشت

دنیل\_وقتی دارم زن پسترو بی حرمت میکنی یعنی بلندشو گورتو از اینجا گم کن دیگه

دنیل به سمت برگشت بازومو گرفتو به آرومی بلندم کرد

دنیل\_میبرمش خونه خودم بعضی وقتا میام به آقاجون به سر میزنمو بعد برمیگردم نمیخوام زخم خونه تنها باشه

دنیل منو به سمت اتاق برد با بغض بهش نگاه کردم که چشماشو به نشونه چی زنی بست بازو بسته کرد وقتی وارد اتاق شدیم دنیل درو

بستو کلافه دست و توی موهایش کشید

\_قرار نبود صداتو روی مادرت بالا ببرم منکه زن واقعیت نیست ماینطوری دارم حرمتارو میشکنی

دنیل عصبی چنگی توی موهایش زد

دنیل\_اینقدر این حرفو نزن احمق منو تو میدونی اونا که نمیدونن منم بی غیرت نیست میفهمی؟لباساتو جمع کن از اینجا میبری

\_بذار اینجایم من الان هردوتون عصبانی هستید آقاجونو پدرت ناراحت میشن

دنیل\_وقتی بفهمی به خاطر غیرت روی تو گذاشتمو رفتم اتفاقا بهم افتخار هم میکنن

دستمو به کمد گرفتمو اشک ریختم دنیل به سمتم اومد به نرمی اشکامو پاک کرد

دنیل\_تا من کنارتم اجازه نمیدم اشک بریزی مدلینگ اسلامی جون

دروغ‌ها ی آقازاده و مدلینگ اسلامی

چشمای اشک یمو به سمتش برگردوندم که تک خنده مردونه ای کرد دستشو روی قلبش گذاشتو گفت:

دنیل\_دنیل ماہرو قسم م یخوره تا جون داشته باشه مراقب ترسا خانومش باش ه

دویدن خونو که ت و ی لپام احساس کردم با شرم نگاهم ازش گرفتم که خندیدو به سمت چمدونم رف ت



دنیل\_من قریون شرمتمو اشکاتو خودتو بچمون یکجا بر م

با حرص شونه جل و ی آیینرو برداشتمو به سمتش پرت کردم که جاخالی دادو خندید

دنیل\_تو کنار من یا باید بخن دی یا حرص بخو ری دیگه خوددانی

..... حال .....

با شنیدن جملش مو به تنم س یخ شد با وحشت بهش نگاه کردم که خنده کث یفی کردو جلو اوم د

یه چشمشو بهت نشون بدم ؟

با وحشت به دیوار چسبیدم و لر زیدم روبه روم که ایستاد به سختی گفتم:

تو حق نداری به من دست بزنی

من هرکار که بخوام میکنم خانوم

نه نه نباید ای ن کارو بکنی

نگاهشو بالا آوردو بهم نگاه کرد پوزخندی زد دستشو جلو آورد که با وحشت جیغ زدم:

هرکار بگی میکنم ای ن کارو نکن توروخدا

دستاش بین راه ایستاد پوزخند دوباره ای روی لباس نشست

حالا شد پس اهل معامله ای درسته ؟



دروغ‌ها ی آقازاده و مدلینگ اسلامی

منو دنیل الان عزادار بودیم چون یه ماه پیش بود بچه خیال یمونو از دست دادیم دنی ل اینطور ی ماجرا رو تعریف کرد که سرزای یدنم بچه مرده و خونوادش بار دیگه داغدار شدن

نمیدونم ای ن دروغا تا کی قراره ادامه داشته باشه اما هر چی که بود کم کم زمان جدا شدن منو دنیل بود بالاخره منم باید برم ت و ی خونه خودم و اونم به زندگی خودش برس ه



به دنیل که داشت تل وی زیو ن نگاه میکرد اما خیره به صفحه و هوشو حواسش یه جا دیگه نگاه کردم با عصبانیت کوسن روی مبلو برداشتمو پرت کردم سمتش که خوردت و ی سرش و از توهمات فضاییش بیرون اومد یک م اخم کردو به سمتم برگشت ت

دنیل\_ این چه طرز برخورد با مر دیه که بچشو کش ت ی

با حرص بهش نگاه کردم

\_تو که فیلمت و نی بین ی چرا نمیداری من برنامه مورد علاقمو ببینم آقای داغدار

دنیل\_ مگه قاتلا فیلم میب بین ؟

هوفی کشیدم و رومو ازش گرفتم حالش خوب نبود اما به روی خودش نمیآورد که هنوز برای فوت پدر بزرگش داره زجر میکشه چه قدر تودار بود

دنیل\_ مدلینگ اسلامی عصر ی ما زیار میاد دنبالت ب ی سالن بر ای اون پوسترای که قولشو داده بودی

سرمو به پشتی مبل چسبوندمو پاهامو ت و ی شکمم جمع کردم

\_امروز حوصله ندارم بگو نیا د

دنیل\_ هم ین الانشم دیر شده م یدونی چند وقته به اون شرکت قول دادی ؟

\_وقتی حوصله ندارم چه طوری برم آخ ه

دنیل برو بابایی گفتو روشو ازم گرفت م یخواست م باهاش حرف بزئم که حداقل یک م با من دردودل کنه اما نمیدون م چرا موضوعی برای حرف زدن پیدا نمیکردم از طرفی هم از اینک ه دربار ه رفتن من هی چ حرفی نمیزد ه مین باعث م یشد بیشت ر اذیت بشم چون اصلا اهمی تی

نمیداد

به سمتش برگشتم و صدآش زدم

\_دنیل

\_هوم و کوفت بگو بله

دنیل به سمت برگشت نمیدون م ت و ی صورتی چی دید که تل وی زیونو خاموش کرد کامل به سمت برگشت

دنیل\_جانم چی شده؟

هنو ز هم همون حالتا از این جواب دادناش بهم دست میداد چه قدر قشنگ میگفت جانم و منم چه قدر ماهرانه دل ضعفه میگرفت م

niceroman.ir

\_نمیخواهی باهام حرف بزنی؟

دنیل یکم هول کرد اما خودشو نباخت به خاطره می ن نگاهشو ازم گرف

دنیل\_درباره چی؟

\_درباره خودمون و این نقشه ه ای که کشیدی

دنیل\_خب همشون به سرانجام رسیدی دیگه

سرمو پای ن انداختم و با موهام یکم بازی کردم این حرفش یعنی دیگه از این جا به بعد دست توهه باید وسایلاتو جمع کنی بذاری بر

دنیل\_وقتی پای توت و ی زندگی من باز شد من خیلی تغییری کردم دیگه ت و ی به هفته شش روزشو نمیرم پارتنی و مهمونی همش با

دوستام نیستم ت و ی ای ن به سالو ده ماهه بار لب به الکل نزدم چون حضور تو کنارم و حتی ت و ی مغزم پررنگ بود

سرمو بالا آوردمو همش نگاه کردم راست میگفت دیگه اون پسر خوش گذرون سابق نبود

دنیل\_اینکه الان سربه راه شدم باعث و بانیش ت و یی از این تغییرها هم خوشم میاد احساس میکنم الان دارم عین یه مرد زندگی میکنم

حالا میفهمم پدربزرگم چرا اصرار داشت زن بگیرم

چشماشو روی هم بست تمام مدت نگاهش روی تل وی زیون خاموش بود چه قدر از اینکه من باعث و بانی تغییراتش بودم خوشحال شد م

دنیل\_بخواهی میتونی همین جا با من زندگی کنی اینجا که ایران نیست برای همخونه بودن دوتا دختر و پسر حرف در بیارن بمون تا منم

به این زندگی ادامه بدم

\_میخواهی چی کار کنی؟

دنیل\_میخوام شرکت بابابزرگمو حسابی ارتقا بدم برای ای ن کار به یه سری نقشه و راه نیاز دارم

دروغ‌ها ی آقازاده و مدلینگ اسلامی  
به سمت برگشت که باعث شد ابروی بالا بد م

خ ب

دنیل\_خب نداره توهم باید به من کمک کنی امشب ساعت نه ت و ی برج)...(با چند نفر قرار ملاقات دارم توهم باید باهام بیایی

من چرا؟

دنیل\_تو باید نقش زن منو بازی کنی چون اونا خبر دارن من زن گرفتم از طرفی بفهمن زن دارم ب یشت روم حساب باز میکنن

niceroman.ir

از روی مبل بلند شدمو به سمتش رفتم کوسنی که به سمتش پرت کرده بودمو برداشتم کوبیدم تو صورتش که خندی د

فکر میکردم آدم شدی

دنیل\_تو زنم باشی آدم م

احساس کردم ضربان قلبم رفت روی هزار وای خدا تا حالا از این حرفا نزنده بود احساس میکردم اونم عین من نم یخواد که از این جا برم

اما اگه واقعا اینطوره پس چرا هی چ کار نمیکنه؟ چرا پا جلو نم یذاره مثلا بهم بگه که دوست دارم

دنیل\_پایه ای مگه نه؟

با حرص چپ چپ نگاه کردم که خندیدو از روی مبل بلند شد موهامو بهم ریخت

دنیل\_مدلینگ اسلامی کوچولووه خودمی دیگه

رومو ازش گرفتمو به سمت اتاقم رفتم باید خودمو آماده میکردم

باهم سوار آسانسور برج شدیم با اینکه بوی عطرم داشت خفم میکرد اما هنوز بوی عطردنیلو به خوبی حس میکردم ناخواسته نفس

عمیقی کشیدم به سمتش برگشتم یه کت کرم رنگ با خطهای قهوه ای باریک همراه شلوار کرم و لباس مردونه سفید که اونم خطهای قهوه

ای باریکی داشت با ساعت مارکدار و کفش های ورنی خوشگلش

دنیل پسر خوشت پپ و جذابی بود هم قیافه جدی بهش می اومد هم شوخو بامزه

دنیل به سمت برگشت

دنیل\_اینا عربنیه طوری به زنت نگاه میکنن که آدم دلش میخواد بلندشه اون چشاشونو کور کنه کنار خودمی حرکت نمیکنی تا حد

امکان هم حرفی نمیزنی

سری به نشونه باشه تکون دادم که باعث شد موبایلشو بذاره توی جیبش دستشو سمت شالم آورد یکم جلوترش کشیدو به روم لبخندی زد

دنیل هرچی داری بزرگتر میشی خوشگلتر میشی پشیم بخورت جیگر



خنده ای کردم دستشو که لپمو کشیده بود پس زدم

گمشو پسره بیشعور

آسانسور ایستاد و هردو ازش پیاده شدیم از اینکه کنار دستش بودم حس خوبی بهم دست میداد سعی میکردم به اینک ه قراره از هم جدا بشیم اصلا فکر نمیکنم الان که کنارم بود باید بهت رین استفادرو ازش میکردم

به سمت چندتا مرد قدبلند که لباس بلند سفید عربی تنشون بود رفتم دنیل باهمشون دست داد اما من ای ن کارو نکردم و فقط به تکون دادن سری و یه لبخند که از سرشونم زیادی بود اکتفا کردم

بعد از خشوبش کردن نشستی من دنیل راست میگفت که زیادی نگاه میکنی ای بابا حالا خوبه من مدلینگ بودم میتونستم ای ن نگاهاشونو روی خودم تحمل کنم اما دنیل یکم از ای ن اتفاق عصبی بود یا شاید من داشتم اشتباه فکر میکردم

نمیدونم چه قدر گذشت اما با اومدن مسئول پذیرایی از فکرو خیالات بیرون اومدم و ترجیح دادم بیشتر به اطرافم توجه کنم

به لیوانت و دست دنی ل نگاه کردم ناخواسته اخمی کردم لبخند مصنوعی زدم و خم شدم آرام کنار گوشش گفتم:

عزیزم تو که نمیخواهی اونو بخوری؟

دنیل به سمت برگشت چشمش از شیطنت برق خاصی زد

دنیل اتفاقا میخوام همی ن کارو بکنم عزیزم

با حرص بهش نگاه کردم

اونو بخوری حق نداری شب برگردی خونه

دنیل اونوقت حتما تو منو از خونه خودم بیرون میندازی درست؟

لبخند حرص دراری به روش زدم

اوهم دقیقاً

دنیل به لیوان مشروب ت و ی دستش نگاهی کرد بعد یکم لباسو کچ کرد

دنیل\_ ارزش لر زیدن ت و ی ای ن هوارو ندار ه

یوفی کشیدو لیوانشو روی میز گذاشت لیخند موفق آمی زی روی لبام نشست که باعث شد دنیل با حرص بهم نگاه کن ه

دنیل\_ دارم براتون

تک خنده ای کردم و رومو ازش گرفتم به مهمونای دیگه نگاه کردم به دخترایی که بینشون ایران ی هم بود اما برخلاف فرهنگشون لباس های زننده ای پوشیده بودن و هیچی براشون مهم نبود من میفهمم اینا خودشون خجالت نی کشن واقعا:/

حوصلم اینجا سررفته بود از طرفی اصلا تحمل نگاه های این... (نداشتم به خاطره مین از سرجام بلند شدم که باعث شد توجه دنیل به سمتم جلب بشه

دنیل\_ کجا خانومم

؟\_ میرم یه چرخ

بزن م

دنیل برخلاف میلش و برای حفظ آبرو جل و ی اونا س ری به نشونه باشه تکون داد

دنیل\_ باشه ع زیزم بر و

ازشون که فاصله گرفتم به اون سمت از سالن رفتم درسته این اولی ن باری نبود که منو "خانومم" صدا میزد خ یلی برام قشنگ بود یعنی دخترای دیگه هم عی ن منن؟ اینطوری بی جنبن؟ با هر محبت و حمایتی ضعف میکنن؟ به راحت تی جل و ی یه همچ ین حرفا و اسمایی اینطوری دل ضعفه می گیرن ی ا فقط م ن اینطورییم؟:/

با ناراحتی آهی کشیدم کاش هیچ وقت هیچ کس ی اونقدر فقر محبتی نداشته باشه که با هر محبت ساده اطراف یانش دلش بلرزه

ت و ی همی ن فکر بودم که یکهو به یه نفر خوردم و همون لحظه حس ی مثل خیس شدن لر زیدن و سردیر و باهم تجربه کردم جیغ خفیفی کشیدم و به لباس خوشگلم که خیس شده بود نگاه کردم با حرص سرمو بالا آوردم با دیدن پسر روبه روم با عصبانیت ههش نگاه کردم

\_هی چرا حواستو جمع نمیکنی کوری منو به ای ن محترمی ن میب ین ی؟

یوفی کشیدم دختر حواست کجاست اینجا باید ترکی حرف بزنی اما با به حرف اومدن پسره اولش یکم جا خوردم اما بعدش ق یافه بی تفاوت به خودم گرفتم پس ایشون ایرانی هستن



دروغ‌ها ی آقازاده و مدلینگ اسلامی

شما ایرانی هستین؟

به شما ربطی نداره بهتره از این به بعد بهتر چشماتونو باز کنی د

پسره که معلوم بود از اون کم ب یارا نبود یه ابروش بالا پ ری د

کمتر برای خودتون پیس ی باز کنید خانوم زیادی خودتونو تح ویل می گی رید بیخش یدا شما خوردید به من

بر و بابایی بهش گفتمو از کنارش رد شدم ب و ی عطر تلخش چه قدر محشر بود یاده دنیل افتادم اونم همه عطراش تلخ بود درواقع مخلوطی از بوهای تلخ و سرد

قیافش جل و ی چشمم ظاهر شد یکم ش بیه به دنی ل بود شایدم من اشتباه میکنم اما ته قیافه دنیلو داشت شونه ای با بی خ یالی بالا انداختم ترجیح دادم دست از این گشت و گذار مسخره بردارم تا یه گند دیگه به سرتا پام نزدم

به سمت دنی ل رفتم اون سه تا مرد عرب هم بلند شده بودن معلوم بود دارن خدافس ی میکنن صبر ک ردم تا برن با رفتنشون خرامان خرامان به سمت آقامون:(رفتم دنیل یک م چشم گردوند معلوم بود دنبال من داره میگرده با دیدنم که دارم به سمتش میرم لبخندی روی لباش نشوند اما با دیدن قیافه و لباسم یه ابروش بالا پ ری د

دنیل این چه سرو ریختیه چرا قیافت شب یه به آمازونی ها شده؟

شونه ای بالا انداخت م

تنوع داد م

دنیل تنوع بخوره ت و ی سرت من یه هم چین زنی نم یخوام ع ه

دنیل اصلا حوصله شوخی ندارم

دنیل دستمو گرفتمو دنبال خودش کشوند که باعث شد یکم اخم کن م

عه چته ولم کن خودم میا م

دنیل نخ ی ر باید خودم ببرمت

از پله ها بالا رفت که باعث شد چشمم گرد بشه نم یدونم چرا اما برای یه لحظه یکم نگران شدم اما بعد از اینک ه یاد این افتادم منو اون هرروز و هرشب ت و ی یه خونه باهم تنها هست یم به خودم نهی بی زدم که چه لزومی داره نگران باشم ای ن مسخره بازی ا چیه: /

دا ری منو کجا میب ری

دروغ‌ها ی آقازاده و مدلینگ اسلامی  
دنیل\_گفتم که زن اینطوری ن م یخوام  
\_تو غلط کردی از کی تا حالا من زنت شد م  
دنیل\_از همون وق تی که ترسا شادمان شدی



و بعد در یه اتاقو باز کردو منو انداخت توش و خودشم اومد تو کلافه به سمتش برگشتم چشممو گردوندم

\_میخواپی الان چی کار کنی؟ ک ه چی مثلا؟ این جا کجاس اصلا؟

دنیل به سمت یه ساک که روی تخت بود رفت

دنیل\_دونه دونه خانومم...اینقدر فک نزن...حالا بدو بی اینجا کارت دارم

کنجکاو به سمتش رفتم با دیدن ساک حدس زدم که این و از قبل اینج ا گذاشته یع نی توش چی م یتونه باشه؟

روی لبه تخت عی ن خودش نشستم دنیل زیب ساکو باز کرد با دیدن داخلش چشمام برقی زد اما با بیرون آوردن لباس داخلش چشمام شد

قد یه توپ فوتبال که چه عرض کنم اندازه یه توپ بسکتبال

دنیل\_من پشت میکنم برو بپوشش

با تعجب به دنیل نگاه کردم

دنیل\_چییه؟ چرا داری اینطوری نگام میکنی؟ نگران نباش پوشیدس

\_چی داری برای خودت میگی؟ میخوام من لباس هن دی تنم کنم؟

با چی غی که زدم دنیل دستشو روی گوشاش گذاشت

دنیل\_ایی ی گوشامو کر کردی جیغ جیغو

بعد دستشو از روی گوشاش برداشتو بهم نگاه کرد

دنیل\_این لباسو تنت میک نی خودتو عین یه زن هندی درست میکنی و بعد با من میایی بیرون؟

دست به سینه با حرص بهش نگاه کردم

\_اون وقت چرا باید این کارو بکنم؟

دروغ‌های آقازاده و مدلینگ اسلامی

دنیل\_شما با این کارم‌ی‌ش ی‌یه خانوم هندی خوشگل که با مرد خوشتی‌پی مثل من همکار ی‌وت و ی‌شرکت سرمایه‌گذار ی‌کرده و حالا قراره ی‌ه قرارداد چندصد میلیار دلا ری با ی‌ه شرکت هندی ببندم که چون شنید هر یکی از سرمایه‌گذارای شرکت‌م ی‌ه زن هندیه قبول کرده که باهام معامله کن ه

\_آها اینم نقشه جدیده حتما...چرا بایدت و ی‌همه نقشه‌هات از من استفاده کنی؟

دنیل درحالی‌که داشت مکملات لباس هندیرو ازت و ی‌ساک درم ی‌آورد گفت:

دنیل\_چون منو تو همکار ی‌م

\_همکار؟؟منو تو از کی تا حالا همکار شدیم؟

دنیل ی‌ه نگاه بهم کرد پوزخندی بهم زد که باعث شد تعجب کن م

دنیل\_نکنه یادت رفته کی الان تورو به اینجا رسونده؟

\_نکنه توهم یادت رفته کی باعث شده الان تو صاحب ی‌ه هم‌چی ن شرکت و دمودستگاهی بش ی

دنیل\_تو بیشتر به من مدیونی من هر چی باشه بالاخره به اون شرکت میرسیم اما تو بدون من همون ترنم پرورشگاهی بدبخت م ی‌موندی

با ناباوری بهش نگاه کردم تا حالا اینقدر رک باهام حرف نزده بود هیچ وقت سرم منت نداشته بود اما حالا داشت سرم منت م ی‌داشتو تحقیرم میکرد دست خودم نبود اما ی‌ه قطره اشک از گوشه چشمم چک ی‌د پایین راست می‌گ ه من بدون اون همون ترنم پرورشگاه ی‌ بدبخت بودم

دنیل با دیدن قیافم عص بی‌دستی‌ت و ی‌موه‌اش کش ی‌د بلند شدو چند قدم راه رف ت

\_تو بهم گفت ی‌دیگه ترنم بودنو فراموش کنم دیگه بهش فکر نکنم قرار نبود به روم بیاری و سرم منت بذاری دراض ای کمکات منم کمکت کردم

دنیل هر دو دستاشو ت و ی‌موه‌اش فرو کرد بغض کردم با لحن لرزونی گفتم:

\_من عروسک دست تو نیستم دنیل

دنیل ناگهانی به سمت برگشت دستش بالا رفت که باعث شد چشمامو محکم روی هم ببندم اما خبر ی‌نشد چشمامو باز کردم و پشت هاله ای از اشک به دست بالا رفتش نگاه کردم لباسو محکم روی هم فشار م ی‌دادو با عصبانیت بهم نگاه میکرد

دنیل\_عروسک؟چه طوری باهات برخورد کردم که خودتو عروسکت و ی‌دستی‌م م ی‌بی نی؟

دروغ‌ها ی آقازاده و مدلینگ اسلامی  
نگامو ازش گرفتمو به اشکام اجازه با ریدن دادم

دنیل\_ جواب منو بده چرا لالمونی گرفتی؟ هرکاری که کردم به خاطر تو بوده اون کارایی که ازت میخواستم بکنی برای خودت بود احمق  
تو نقش زن حامله ای که برام بازی کردی نصفش به خاطر خودت بود



چشم‌ام روی هم بستم

دنیل\_ آگه به خاطر خودت نبود حاضر بودی اصلاً باهام بیایی ترکیه؟ آگه به خاطر آرزوها و منفعت خودت نبود حاضر بودی نقش زن سو ریم  
و بازی کنی؟ داری منت چی یوسرم میداری؟

\_من منت نداشتم تو وی داری منت میداری تو اول شروع کردی

دنیل\_ من اول شروع کردم تو باید ادامهش میدادی؟

\_نکنه انتظار داری هرچی میگی بگم چشم شما درست میفرمایید

دنیل\_ بد کردی ترسا تو الان که منت و شرایط خوبی نیستی باید جلو بروم سکوت میکردی همون طور که من وقتی تو و شرایط  
خوبی نبود سکوت کردم و قبول کردم اول کار تو رو راه بندازم بعد کار خودم و

با بغض به سمتش برگشتم که سری به نشونه تاسف تکون داد

دنیل\_ فکر میکردم فرق میکش کنی فکر میکردم کمک میکنی کنارمی بهم اعتماد داری

\_من بهت اعتماد دارم کمکت میکنم کنارتم اما نمیخوام منت بذاری منو تو در حق همدیگه هرکاری که کرده باشی من منفعت خودمونم  
توش بوده

دنیل\_ دست به کمر روشو ازم گرفتو به یه سمت دیگه نگاه کرد سری به نشونه آره تکون داد

دنیل\_ آره تو راست میگی

به سمت برگشت

دنیل\_ آگه نمیخواهی اون لباسارو تنت کنی و نقشی که میخوام و بازی کنی مشکلی ندارم همین الان به یه دختر دیگه ای پیشنهاد  
میدم اونم با پول قبول میکنه اونقدری هم طلاات و اون ساک هست که با همونا بتونم خفش کنم

روموازش گرفتمو به لباس هنردی روی تخت نگاه کردم از قرمزیش خوشم میومد قشنگ بود نوار ای طلایی رنگ با کلی تزئینات  
طلایی خوشگل که بدجور باعث میشد چشمام برق بزنه

دروغ‌ها ی آقازاده و مدلینگ اسلامی

دنیل\_کاملا پوشیدس در کنار پوشیده بودنش خیلی هم خوشگله برای پوشوندن موهاتم چاره دارم میتونی عین خودشون شالی که میندازی روی شونه هاتو روی سرتم بنداری

به سمتش برگشتم هنوز یکم اخم داشت معلوم بود هنوز دلخوره



دنیل\_النگو و سرویس‌ها هم داخل ساکه اونارو هم استفاده کن لوازم آرایش ی مورد نیازتم هست

پشت کرد بره بیرون که صداش زدم

دنیل

به سمت برگشت اما ایستاد دستی که جلو برده بود تا دستگیره درو باز کنه عقب کشی د

نمیخواستم با حرفام ناراحت کنم

دنیل\_مهم نیست حق با توهه من یکم زیاده روی کردم از اینجا به بعد روی تو حساب باز نمیکنم اما تو میتونی تا آخرش روی من حساب باز کنی

از روی تخت بلند شدمو به سمتش رفتم بازوشو گرفتمو به سمت خودم برش گردوندم من دنیلو دوست داشتم حاضر بودم براش هرکاری بکنم میدونستم از این نقش‌هایی که ازم میخواست قصد بدی نداره وگرنه میتونستی هلباس هن دی دیگه برام انتخاب بکنی اینقدر مراقب نباشه با وجود اینکه خودم پولدارم اما بازهم اون هزینه‌های تیل یغو خرجومخارجو برعهده بگیره اون همه جوره مراقبم بود همه جوره حامیم بود من خیلی بهش مدیونم باید کمکش میکردم

اشتباه میکنی دنیل توهم میتونی روی من همیشه حساب باز کنی

سرشو بالا آوردو بهم نگاه کرد لبخند مهربونی بهش زدم که سرری به نشونه باشه تکون داد

دنیل\_بیرون منتظرتم هی نجلوی درکمکی چی زنی خواستی صدام بزنی

بازوشو ول کردم حرفشو تایی دکردم اونم از اتاق بیرون رفت به سمت لباسا رفتمو با هزار بدبختی تنم کردم میدونستم چه طوری شال روی لباسو ببندم به خاطره مین دنیلو صدای زدم اونم از روی عکسای که توی اینترنت سرچ زده بود مشغول کارش شد منم همزمان که اون کارشو میکرد درحال آرایش کردن بودم دستمو به سمت رژلب قرمز رنگ بردم به طوری شدم یعنی واقعا کارم درست بود؟

دنیل درحالیکه داشت گوشواره‌های سن‌گین پرو که خریده بودتوی گوشم میکرد ازتوی آیین بهم نگاه کرد احساس کردم به چی زنی اون ته‌مهای چشمش لرزید نگاهشو ازم گرفتو قلاب گوشواررو بست وزن جی‌ر بلند و ظریفی که بهش متصل بودو به سمت بی‌نی‌م

آورد و حلقه انتهایشو به بینیم وصل کرد اولش فکر میکردم میخواد بینیم و سوراخ کنه اما آخر سر فهمیدم خودش قلاب داره و دو طرف بینم و می گیره

دنیل\_از اون رژ لب زیاد مجبور نیست ی استفاده کن ی



\_اما بدون اون آرایش م تکی ل ن میش ه

دنیل کلافه روشو ازم گرفت

دنیل\_خب یکم کمرنگ تر ازش استفاده کن

بعد رفت ر وی لبه تخت نشست به خودم ت و ی آینه نگاه کردم چه قدر تگی یر کرده بودم چه قدر خوشگل تر از قبل شده بودم موهای لختمو که از پشت آزاد نگه داشته بودم نصفشو ر وی شونه سمت راستم انداخته بودم که بلندیش به زیر شکم میرس ید به دوتا دستام که پر بود از النگو به گردنبن د هندی سنگ ینی که با گوشواره هام ست بود نگاه کردم لبخند مح و ی زدم

خوشحال بودم از اینک ه لباسم کاملا پوشیده بود حت ی یقه لباسم زیاد باز نبود که ه مین باعث میشد از دنی ل خیلی ممنون باشم بابت این انتخاب ش

دستم سمت رژلب قرمزم بردم سرشو باز کردم به آروم ی یکم ر وی لبام مالیدم بعد از اون دست از کارم کش یدمو به چشمم که ت و ی اون خط چشم حسابی دلب ر ی میکرد نگاه کردم لبخندی به خودم زدم و به سمت دنیل برگشتم

\_من آمادم

دنیل به سمتم برگشت با دیدنم باز همون تغییر حالت ت و ی صورتش و لر زیدن چشمش نمیدونم اشتباه میکنم یا نه اما احساس میکردم که اونم همون حس ی که من بهش دارمو بهم داره وگرنه لزومی نداشت اینقدر ر وی پوشش لباسم حساس باش ه

دنیل کفشای قرمز بلندی که خ ریده بودو به سمتم آورد جلوم خم شد با خجالت خاص ی که آ میخته با کارام بود پوشیدمش و دنیل قلاب کفشمو بست بلند شدو روبه ر وم ایستاد دستشو به سمت گونم آوردو به نرم ی نوازشش کرد

دنیل\_تا حالا بهت گفته بودم هر چی که تنت میک نی بهت میاد ؟

لبخندی زدمو سرمو پای ین انداخت م

دنیل\_س عی میکنم زودتر تمومش کن م

سرمو بالا آوردمو بهش نگاه کردم دستای ظ ریفموت و ی دست ای مردونش گرفت فشار خ فیضی بهش دادو آروم گفت :

دنیل\_من هر چی که باشم یه بارم به تو به چشم یه وسیله که ازش سواستفاده کنم نگاه نکردم شاید ظرافتت عین یه عروسک هزاردلاری گرون قیمت پشت ویت رین یه فروشگاه باشه اما هیچ وقت بر ای من مثل یه عروسک خیم ه شب بازی نبودی

دستشو به سمت دستمال مرطوب بردو بهش نگاه کرد

دنیل\_از این کارم پشیمونم کاش تورو برای این نقش انتخاب ن م یکردم

و بعد دستمال مرطوبو روی لبام کشید که باعث شد به چشماش نگاه کنم وق تی رژمو پاک کرد نگاهشو به سمت قیافم آور د

دنیل\_چشمات ب یستر خودنمایی میکنن

از اینکه ازم تعریف میکردم داشتم تن تن ت و ی قلبم قند آب میکردن

دنیل\_رنگ آبی دوست دارم برادرم عینه تو رنگ چشماش آبی ه

ناخواسته یاد همون پسره که بهش خورده بودم افتادم اونم چشماش آبی بود اما اون چه ربطی به دنیل داره اه منم قات زدم ا

دستمو به نرم ی گرفت که باعث شد از فکروخ یالام ب یرون پیام و بهش نگاه کن م

دنیل\_ب ریم مدلینگ هندی ؟

تک خنده ای کردم همراهش از اتاق ب یرون اومدی م با کمک دنیل از پله ها پای ین رفتم دنیل به یه سمت که و ی پی ان بود رفت باهم

نشست یم که همون لحظه از دور چشمم به چند نفر خورد که باعث شد دنیل هم با دیدنشون س ریع بلند شه و به سمتشون بر ه

نگاه های زیادیر و روی خودم حس میکردم حالا خوبه لباس تنم پوشیدس این ا اینطوری زل زدن به من ای باب ا

همه چی خوب پیش رفت بعد از بستن قرارداد دنیل بدون هیچ درنگی منو از اون برج بیرون بردو سوار ماشین کرد بعد از اینکه ه برگشت یم

خونه منم ترجی ح دادم بدون هیچ حرفی به سمت اتاقم برم لباسمو عوض کردم با هزار غرغر کردن جواهراتمو درآوردم بعد از اینکه ه

رفتم بیرون متوجه نبود دنیل شدم خیلی کم پیش می اومد بدون اینکه چی زی به من بگه بیرون بره شونه ای با بیخیالی بالا انداختم حتما

رفته شام بخره اما وق تی به ساعت نگاه کردم با غم به در خرو چی خیره شدم یعنی کجا رفت یکهو ؟

ما زیارِ خیلی خوب پی‌ش می‌ری آفرین داری توی کارت خبره میشی

چشمکی بهش زدمو کیفمو از روی مبل برداشتم به همه بچه‌ها خسته نباشید گفتمو از ساختمون زدم بیرون حس خیلی خوبی داشتم  
دوسالو شش ماهی میشد که اومده بودم ترکیه همه چی خوب بود همه اتفاقاً بروقف مراد بود هنوز همراه دنی ل باهم زندگی میکردیم  
امروز قرار بود باهم بریم رستوران دنیل میخواست یه چیزی بهم بگه که هرچی غر زدم بابا من خستم همون تو خونه بگو زیر بار  
نرفت گفت نخی رنمیشه به خاطره مین الان باید میرفتم خونه و دوباره لباس عوض میکردم بعد همراه آقا میرفتم رستوران

نمیدونم چرا اما قلبم حسابی به تپش افتاده بود میخواست م یه تیپ خفن بزنم باهش برم رستوران جدیدا دلم میخواست ت زیاد به  
چشمش بیام با موفقیتام با رفتارام حتی با درست کردن غذاهای مورد علاقه

بیشتر وقتا به خاطر سنگی شدن حجم کارام حاظری میخوردم اما بعضی وقتا که توی خونه بودم خودم براش غذا درست  
میکردم که احساس میکردم از این موضوع خیلی خوشحال میشه

سوار ماشینم شدم که همون لحظه موبایلم زنگ خورد ماشین و که روشن کردم تماسو هم برقرار کردم

جانم دنی

دنیل کجایی ترسا مگه قرار نبود زود بیایی من امشب رستوران رزرو کردم دیوونه

توی راهم دارم میام یکم کارا طول کشی د

دنیل خیلی خب زود بیایی توی راه مراقب باشی زیاد تند نری باز سیل پیامک های ج ریمه برام بیاد

تک خنده ای کردم خیابون اصلپرو دور زدم

باشه کاری نداری

دنیل نه سلامت ی گلم منتظرتم خانومی

تماسو بایه لبخند قطع کردم دستمو به سمت پخش بردم جدیدا توی ماشینم فقط آهنگای دنیلو گوش میدادم عاشق صداش شده  
بودم اونم نه تنها توی کارای شرکت پدریزرگش حسابی موفق بودت و توی کارموزی که هم حسابی کمر رقیباشو شکونده بود



دروغ‌ها ی آقازاده و مدلینگ اسلامی

با پخش شدن صدایش توی ماشین ترجیح دادم از فکروخیالام بیرون بیامو به صدای گرمو قشنگش گوش بدم



روی هر اسمی خط زدم

من کنارت از همه سردم

تو که اینجایی ضربان دارم

نمیشه باشی خودمو نگه دارم

سر تو دعواس بی دلمو عقلم

عاشق من شو حتی اگه شده کم کم

نگاه من سربه چشمای تو

اختیار من همه همش با تو

تو چه قدر مثل هیچکی نمیمونی

تو طعم بهشتی

اینو خودت نمیدونی

به من احساست محاله کم باشه

بذار غم هاتم ماله خودم باشه

من که با تو راحتم

عاشقم از تو چه پنهون

با شنیدن صدای زنگ موبایلم هوفی کشیدم بدون اینکه به صفحه نگاه کنم تماسو برقرار کردم

دنیل جانت و یجت ننشستم که... دارم می‌رسم دیگه عزیزم بعد هی غرمیزنی امروز پیامک جریمه برام اومده

سلام

دروغ‌های آقازاده و مدلینگ اسلامی  
با شنیدن صدای زنی از پشت خط چشم‌ام گرد شد به شماره نگاه کردم عه از ایران بود

\_ الو... بیخشی دشما؟

\_ من ماه بانوام مادر دنی ل

با شنیدن صدایش شناختم س ریع به کناری پارک کردم یکم هول کرده بودم تا حالا مادرش با من تماس نگرفته بود اصلا چه طوری شماره  
منو پیدا کرده بود یکم یادها افتادم احتمالا اون شمارمو بهش داده

\_ سلام خوب هستی بیخشی د به جا نیاورد م

ماه بانو\_ مهم نیست بیرونی؟

\_ بله از سر عکسبرداری دارم م یام

ماه بانو\_ وقت داری؟ میخوام باهات حرف بزنم

نمیدونم چرا اینقدر باهام سردو خشک حرف میزد همی ن باعث میشد واقعا اذیت بشم از طرفی با وجود اینکه همه چی حل شده بود اما  
دنی ل به خونوادش نگفته بود که منو طلاق داده یا من کشته شدم هنوز باهاشون ارتباط داشت یم ح تی به چندباری هم رفته بودیم  
پیششون منم زیاد به ادامه دادن این نقشم بدم نی اومد اما خب بالاخره که چی باید میفهمیدن

ماه بانو\_ الو ترسا هنوز پشت خطی؟

س ریع به خودم اومدم یاد قرارم با دنیل افتادم اونو چی کارش میکردم

\_ ماه بانو خانوم میشه بنا بریدش برای فردا؟

ماه بانو\_ چرا وقت نداری؟

\_ نه آخه چیزه... امروز قرار بود...

پوفی کشیدم چه طوری میتونستم بهش بگم امشب با دنیل قرار دارم هووف

ماه بانو\_ خیلی خب مشک...  
ببخشید

نداشت م بقیه حرفشو ادامه بده س ریع گفتم:

\_ نه مشکلی نیست موکولش میکنم به یه وقت دیگه شما امرتونو بفرمایید

باشه بفرمایی د



کلیدو ت و ی در انداختم بیحال وارد خونه شدم چشمم به دنیل افتاد که روی مبل منتظر من نشسته بود پشت هاله ای از اشک بهش نگاه کردم اما ترجیح دادم خوددار باشم وگرنه اونقدر سیم جینم م یکرد که مجبور میشدم همه چیزو به روش بیارم

دنیل با دیدنم عصبی به سمتم اومد

دنیل مگه قرار نبود زود برگردی؟ توکه گفتم دارم میرسم اون وقت چرا دوساعت طول برد؟

وقتی به نزدیکی رسیدم دیدم چشمم جا خورد همینکه پرسید چی شده ترسام اشکام از گوشه گوشه چشمم سرازیر شدن بغض کرده بودم بدجور کاش هیچ وقت مادرش باهام حرف ن میزد اصلا کاش هیچ وقت باهاش آشنا نمیشدم

دنیل دیگه عصبی نبود صدایش پر بود از نگرانی خواهش که باعث میشد بیشتر بغضمو سن گین بکنه

دنیل ترسا چرا داری گریه میکنی؟ تصادف کردی؟

سری به طرفین تکون دادم نم یخواستم دلیل برایش اشکام بیارم چون هیچ دلیل قانع کننده ای براشون نداشتم جز اینکه هرچی مادرش گفته بودو بهش میگفتم اما نه من بهش قول داده بودم که چی زنی بهش نگم

دنیل داری دق میدی ترسا چت شده؟ چی باعث شده اشکت در بیاد؟

به آرومی پیش زدم م بدونستم اگه توی خونه بمونم دق میکنم از طرفی باید همش توسط دنیل سوال جواب میشدم به خاطرهمی ن بالحن خسته ای گفتم:

هنوز میتونیم خودمونو برسو نیم رستوران میرم آماده بشم

دنیل با این حالت؟

من خوبم چی زیم نیستی هابی به دستو صورتت بزنم خوب میشم

دیگه اجازه بیشتر از این حرف زدو بهش ندادم از پله بالا رفتم به سمت اتاقم رفتم هم یکنه درو بستم ریزش اشکام از دو طرف

صورتم شروع شد دستمو جلوی دهنم گرفتمو محکم فشارش دادم تا صدای بیرون نره

دروغ‌های آقازاده و مدلینگ اسلامی

"دنیل\_میدونی یکی اومده ت و ی قلبم که جدیدا باعث شده کمتر به فکر نقشه های شیطانی باشم بیشتر میخوام برای اینکه بتونم خوشبختش کنم نقشه های بهتر بکشم"

سر خوردم پایینو چشمامو روی هم محکم بستم داغی اشکام صورتمو نم یسوزوند چون دلم بدجور سوخته بود



"دنیل\_وای خدا قیافشو ببین آخه خنگ خدا من میام به مال خودم صدمه میزنم؟

\_از کی تا حالا من مال تو محسوب میشم؟

دنیل\_از همون وقتی که خانومم شدی که اونم برمیگرده به زمان ی که ش دی ترسا شادمان

\_فکر کردی از کاری که کردی میگذرم؟ میشعور ببین چی به سر دستم آوردی

دنیل\_حقت بود"

با ناتوانی از سر جام بلند شدمو به سمت دستش ویی رفتم ی هر آبی به صورتم زدم تا یک م حالم بهتر بشه به سمت کمد لباسام رفتمو لباسامو بی حوصله عوض کردم

"دنیل\_خدایا بهمون صبر بده...خدا به هیچکس داغ از دست دادن بچرو نچشون...بابا قربونت بره دخترع زیزم که به دنیا

نیومده مردی...حقتو از مادرت میگیرم

\_وای سرم رفت دنیل به خونوادت زنگ بزن بهشون بگو دیگه الان وقتشه

دنیل\_بذار یکم برای بچه از دست رفتم عذا بگیرم"

از اتاق بیرون اومدمو از پله ها پایین رفتم دنی ل باشنیدن صدای قدمام سر ریع سرشو بالا آوردو بهم نگاه کرد به سمتم اومدو دستامو

گرفت گرمی دستاش باز تنمو لرزوند باز مثل همیشه هب وی عطرش مستم کردو قلبم قیلی ویلی رفت

دنیل\_چت شده ترسا؟ چرا باهام حرف ن میزنی؟

\_ب ریم دیر میشه

دنیل\_پشیمون شدم اصلا نهی ریم م یذا ریمش برای یه شب دیگه

\_نه دنیل شب دیگه ای وجود نداره هم بین امشب می ریم

دنیل پوفی کشی د

دنیل\_خیلی خب بری م

باهم از خونه زدیم ب یرون به سمت ماش ینش رفتمو سوار شدم سرمو به پشتی صندلیش چسبوندمو چشمامو روی هم بستم این بهش نشون میداد که نم یخوام فعلا حرفی بزنم اونم خوب معنی ای ن حرفمو گرفته بود به خاطره می ن سکوت کردو تمام راه هیچی نگفت با توقف ماشی ن پیاده شدم منتظر دنیل موندم از پارکینگ رستوران ب یرون اومدیم و به سمت رستوران رفت یم

دنیل ترسا من م یخواست م امشب به چی زی بهت بگم اما ای ن حالت...

به سمتش برگشتم شاید امشب آخ رین شب ی باشه که کنارشم شاید آخ رین لحظه ای باشه که خاطرش ت و ی ذهنم ثبت میشه پس بذار آخ رین خاطرمون به گند کش یده نش ه

دستشو گرفتمو لبخند خسته ای بهش زدم که باعث شد بهم نگاه بکنه

باور کن من خوبم بازم شوخی کن تا حالم خوب بش ه

دنیل لبخندی به روم زد که ذوقش تا اعماق وجودم رخنه کرد وارد رستوران که شدیم ی هر گوشه باهم نشست یم فضای باکلاس و قشنگی داشت ازش خوشم اومده بود

دنیل ترسا ا

به سمتش برگشتمو بهش نگاه کردم میخواستم امشب تا میتونم بهش نگاه بکنم تا شای د قیافش هیچ وقت ت و ی ذهنم پاک نشه

جانم؟

دنیل نگاهش به م یز بود بهم نگاه نمیکرد کاش سرشو بالا میاوردو بهم نگاه میکرد اینطوری میتونستم اون چشمای خوشگلشو بهتر ببینم دنیل نمیدونم وقت مناسبی بر ای زدن این حرف باشه ی انه اما...

دنیل کلافه دس تی ت و ی موهاش کشید

دنیل موقعیت خوبیه اگه حالم خوب نبود نمی اومدم اما ببین الان روبه روت م

دنیل سرشو به سمتم گردوندو بهم نگاه کرد چشماش پر از غم بود احساس میکردم نقشه هایی که داشتو بهم ریخت ه بودم اما من نمیخواستم اینطوری بشه مادرش نداشت دنیامون اطرافیانمون

دنیل نگاهشو از من به سمتی کی دیگه بردوسری به نشونه تایید تکون داد که باعث شد چشمام گرد بشه به اون سمت برگردم اما ک سیرو ندیدم به سمت دنیل که برگشتم لبخندی بهم زد که باعث شد ناخودآگاه منم لبخندی بزنم

دنیل خب ب ریم سراغ اصل مطلب

دروغ‌ها ی آقازاده و مدلینگ اسلامی  
با ناز بهش نگاه کردم و یکم از شربت‌ی که روی م یز بود خورد م

بفرما آق ا

دنیل میدونی اسمت مخفف یه جمله معروفه که میگه "تنها راه ساخت آینده"؟

تک خنده ای کردم که باعث شد اونم گل از گلش بشکفه

دیوونه ای دنیل خب چه مع نی داره؟

دنیل س ر ی به نشونه متاسفم تکون دادو با لحن بامزه ای گفت:

دنیل خب از پس خنگی دیگه ن میفهی تو تنها راه ساخت آینده من ی

ضربان قلبم برای هزارم ین بار بالا رفت احساس کردم تنگ نفس ی گرفتم رومو ازش گرفتمو یکم از شربتم خوردم تا نفسم بالا ب یاد

دنیل تو ترسا شادمان راهی هستی که م یتونی آینده من توش تاسیس بش ه

برای ساخت آینده خیلی چیزا لازم ه

دنیل مهم سرمایهس که دارم ش

همه چی پول ن یس ت

دنیل اما سرمایه من پول نیس ت خانومی ت ویی

چشمام روی هم بسته شدو سرمو پایین انداختم بغض بدی به بیخ گلوم چنگ زد سرمو بالا آوردمو بهش نگاه کردم که لبخند محو مردونه  
ای به روم زد

میخواپی چی بگی دنیل؟

دنیل میخوام بهت بگم که چه گوه ری هست ی

س ری به نشونه تایید تکون دادم به سختی گفتم:

خودم میدونم لازم به گفتنش نیس ت

دنیل تک خنده ای کرد پکهو با قرار گرفتن ک یک شکلاتی مقابلم سرمو بالا آوردم گارسون شمع روی کیک و که عدد بیس ت و نشون میداد  
روشن کرد بعد به سمت دنیل برگشتم و به زبون ترکی گفتم:

دروغ های آقازاده و مدلینگ اسلامی

\_ امر دیگه ای نیست ؟

دنیل هم عین خودش گفت:

دنیل\_ نه ممنون

با رفتن گارسون به سمت دنیل برگشتم همزمان به قطره اشک از گوشه چشمم چک ید پای ن که باعث شد لبخند محوش غلیظ تر بشه دستشو به سمت صورتم آوردو اشکامو پاک کرد لبخن دی بهش زدم که خندی د

niceroman.ir

دنیل\_ قریبون اشکای ذوقت بشم م ن

سرمو پای ن آوردمو به روی کی ک نگاه کردم که با خامه سفید نوشته شده بود

"تولدت مبارک سرمایه آیندم"

دنیل\_ فوتش کن ترسا تا زودتر بیفتی م به جونش

تک خنده ای کردم خواستم فوتش کنم که مانع ش د

دنیل\_ وایسا وایسا اعه همینجو ر الکی که نیس ت

بعد موبایلشو روشن کرد دورب ینو به سمتم گرفتو خندی د معلوم بود میخواد فیلم بگیر ه

\_ بذارش کنار دنیل منکه بچه ن یست م

دنیل\_ د اگه بچه نبودى برات ک یک نم یخ ریدم عمو جون حالا بخند فیلمت داره بد م یش ه

خنده ای کردم به ک یک نگاه کردم

دنیل\_ اول آرزو کن بعد فوتش کن شوهر نخوا چون جور میشه نگران نباش به آرزو ی دیگه بک ن

چشم غره ای بهش رفتم بیشعو ر انگار نه انگار داره فیل م می گیره هم ینطو ر داره چرتوپرت بهم میبافه چشمامو روی هم بستمو به آروم ی ت و ی دلم گفتم "خدایا خودت حلش کن" و بعد خم شدمو فوتش کردم که باعث شد دنیل بخند ه

دنیل\_ ای جانم شمع بیستشو فوت کرد رفت ت و ی ب یست و ی ک

خندیدم

\_ خیلی خب بذارش کنار

دنیل خندیدو موبایلشو کنار گذاشت با ذوق به ک یک نگاه کرد چاقورو برداشتم به آرومی برشش زدم یه قاچ به سمت دنی ل گرفتم که خندیدو قاچو کنار گذاشت

دنیل\_اون یه قاچ برای تو...بقیرو بده به م ن



\_بقیشو میب ریم خونه الان تو میتونی اینهمه ک یک بخوری ؟

دنیل\_اگه میدونس تی چه قدر با دیدنت مقابل خودم ضعف کردمو گرسنمه این حرفو نمیزدی

احساس کردم گونه هام حسابی گر گرفت دستام لرزش خ فیزی توش ایجاد شد و ظرف ک یکو بهش دادم به جاش اون یه قاچو برای خودم برداشتم

دنیل\_با احت یاط بخوری

با تعجب بهش نگاه کردم و احت یاط چرا بیخ یال شدمو چنگالو به سمت کیکم بردم یکم ازش بردم که احساس کردم چنگالم به یه چی ز فل زی خورد چشمام گرد شد بهش که نگاه کردم برقش چشممو زد به آرومی از بی ن ک یک درش آوردم با دیدن حلقه نقره ای خوشگلی که بین کی بود مهوت به دنیل که با لبخند وی ه حس خاص ت وی چشماش نگاه کردم

دنیل\_سرمایه قطعی آیندم م یش ی ؟

به حلقه نگاه کردم دنیل داشت ازم خاستگاری میکرد؟؟

دنیل\_قول میدم خوشبختت کنم تو فقط بگو آره بقیش و بسپر به م ن

بهش نگاه کردم که لبخند گرمی به روم زد

دنیل\_خیلی فکر کردم فهمیدم حسم بهت یه دوست داشتن خاصو خیلی قویه که تا حالا به هیچ دختری نداشتم...اینو به رها نگی

بعد خندید که باعث شد منم لبخندی بزنم

دنیل\_نمیخواهی دستت کنی خانوم ماهرو ؟

دوباره بهش نگاه کردم باز بالا رفتن ضربان قلبم و قیلی ویلی رفتنش فامیل ماهرو رو از شادمان بیشتر دوست داشتم حت ی بیشتر از فامیل اصلی خودم یعنی خیب ری

دنیل از دستم گرفتشو با دستمال کاغذی پاکش کرد بعد دست چپمو به نرمی گرفتو آروم حلقرو ت وی دستم کرد

دنیل\_این حلقه که ت وی دستاته نشونه اینه که مال منی مال خوده خودم فقط خودم میفهمی ؟



اشک توی چشم جمع شده بود چه قدر منتظری هر همچی نروزی بودم چه قدر دلم میخواست تیه روز دنیل اینطوریه بهم ابراز  
علاقه بکنه و منو برای خودش بخواد اما..

دنیل\_ نمیخواهی چی زی بگی؟

لبخندی به روش زدم اما لبخن دی که کلی براش زور زده بودم به سختی گفتم:

\_ چی بگم؟

دنیل\_ مثلا اینک هر چه قدر منو دوست داری و می می ری که نباشم

چشم غره ای بهش رفتم که با صدای بلندی خندید به خاطرهمی ن باعث شد چند نفر به سمتون برگردن

دنیل\_ دوست داری؟

سرمو پابن انداختم چی زی که قلبم میگفتو بگم یا اون چی زی که مغزم میگفت

دنیل\_ سکوت علامت رضاس درسته؟

\_ نه

دنیل از جوابی که بهش داده بودم حسابی جا خورد

دنیل\_ نه؟!

\_ منظر ورم اینه باید فکر کنم

دنیل\_ داری ناز میک نی؟

سرمو بالا آوردم ابروی بالا دادم

\_ چیه خریدارن یست ی؟

دنیل لبخندی روی لباش نشست

دنیل\_ من مخلصتم هستم مگه میشه خریدار نازات نباشم

لبخند دلبرانه ای به روش زدم که همون لحظه شامو هم آوردن فضای شام باشوخی ها و حرف ای دنیل حسابی شاد بود سی کردم

حرفای مادر دنیلو فراموش کنم و اون شب به چی زی فکر نکنم

صبح همینک ه دنیل از خونه زد ب یرون س ریع وسایلامو جمع کردم هر چی پول داشتم مدارکم خلاصه هرچی زی که لازم بشو جمع کردم عطر دنیلو هم برداشتم و ت و ی ساکم گذاشتم نامه ای هم برایش نوشتم و همه چیزو داخلش برایش توضیح دادم

روی صندلی هواپ یمان نشسته بودم یاد اون دفعه که باهم سوار شده بودیم افتادم وقتی کنارم بود زیاد نمیترسیدم اما الان اون نیست تا

دستمو بگیره و فشارش بده که نترس من هستم

نمیتونستم برگردم ایران اونجا جایرو نداشتم از طرفی میترسیدم لو برم و همه چی خراب بشه به خاطرهم ین داشتم میرفتم دبی نمیدونم چرا اونجارو انتخاب کردم اما احساس میکردم اونجا از بقیه جاها برای من بهتره

چشمامو بستمو به پشتی صندلیم تکیه دادم یاد مکالمه بی خودمو ماه بانو افتادم

"ماه بانو من از همه چیز خبردارم"

سعی کردم خون سرد باشم احتمالاتی در تارکیه باید حواسمو جمع کنم نباید گند بزنم

از چی ماه بانو خانوم؟

ماه بانو از اینک ه تو واقعا عروسمون نیستی... فکر کردین با بچه در طرفین؟

شوکه زده به روبه روم خیره شدم باورم نمیشد نه این امکان نداره از کجا فهمیده بود

چی دارید میگید؟ یعنی چی که زوشوهر نیستی ماه دنیل شوهره من

ماه بانو بسه تمومش کن دختر هرچایی که اصلا معلوم نیست تو زندگی پسرم چه غلطی میکنی

اخمام و کشیدم توه ماه

مودب باشید خانوم یعنی چی این حرفا چی ه اصلا چرا به من زنگ زدید زنگ بزنید به همون پسرتون از خودش پرسی دمن ازش بچه

داشت ماه

ماه بانو اون بچه هم معلوم نبوده از کس دیگه ای داشتی و به پسر من نسبت دادی هرچند حالا که واقعیتار و فه میدم شک دارم اصلا

بچه ای هم در کار بوده باشه

تمومش کنی د

ماه بانو تو تمومش کن پاتو از زندگی پسر من بکش بیرون من هنوز به پدرش نگفتم که این همه سال همونو با زی داده میدونی

برادرش بفهمه چی کار میکنه؟

دروغ‌های آقازاده و مدلینگ اسلامی

لرزش خف‌یفت‌وی تنم ایجاد شد

منو دنیل... .

ماه بانو تو دنیلی در کار نیست ببین ن میخوام بلندشم همراه پدرشو برادرش پیام اونجا این موضوع بی ن منو تو باقی میمونه البته تا

زمانیک ه به حرفام گوش بدی

چقلم : کیانا بهمین زاد  
niceroman.ir

یه قطره اشک از گوشه چشمم چکید پایین باورم نمیش د یعنی از کجا فهمید ه بود

چی کار کنم ؟

ماه بانو پاتو از زندگیش بکش بیرون اصلا برو یه کشور دیگه ازش جدا شو بقیش و بسپار به من اینطوری نه ابروی تو میره نه پسر من  
منم خودمو میزنم به اون راه که یعن ی از هیچی خبر ندار م

من... من نمیتونم ای ن کارو بکن م

ماه بانو میتونی خوبشم میتونی

یکم گوشیر و از گوشم فاصله دادم دستمو جل و ی دهنم گرفتم باورم نمیش د خدا که همه چی خراب شده باشه من دنیلو دوست  
داشتم نمیخواست م براش اتفاقی بیفته نمیخواستم آبروش بر ه

ماه بانو خودم کمکت میکن م

من به کمک کس ی احتیاج ندارم باشه چشم از زندگی پسرتون پامو عقب میکشم فقط یادتو ن ره که چه قولی به من دادی د

ماه بانو باشه یادم نمیره امیدوارم زودتر خبر جداییتون به گوشم برسه"

اشکام بیشتر از هر زمان دیگه ای سرازیر شدن نم یشد مادرش نمیفهمید؟ دنیل که دیشب از من خاستگاری کرده بود اینطوری رسما  
زنوشوهر میشدی م یا حداقل کاش دنی ل زودتر دست به کار میشدو هی چ کدوم از این اتفاقا نی افتاد

از پنجره به آسمونو ابرا خیره شدم تازه چه فایده داره همه چی اتفاق افتاده بودو اون چیزایی که باید مخفی م میوند برملا شده بود  
کاش اینطوری ن میش د

یعنی تا الان دنیل برگشته خونه؟ چه عکس العملی از خودش نشون داده؟ یعنی الان چی کار داره میکنه؟ حتم ات و ی ذهنش منو محکوم

میکن ه

"لطفا کمربندهای ایم نی خودتون رو ببندید سرجاهاتون بش ین ید تا دقایقی دیگر فرود میاییم"

دستمو سمت کمر بندم بردمو آروم بستمش یه قطره اشک از گوشه چشمم چکیدی پای ین تموم شد همه چی تموم شد

هواپیما که فرود اومد بعد از تحویل گرفتن چمدونم و انجام دادن کارهای مربوطه بی هدف از فرودگاه زدم بیرون به تاکسی‌هایی که

صدام میزدن یا بهم پیشنهاد میدادن که برسونم توجی نکردم دسته چمدونمو گرفتمو دنبالش خودم کشوندم

"دنیل کاش میشد به یه ضیاع فهموند اون موبایلی که دستته صاحب داره

کاش میشد به یه ضیاع فهموند که نباید شماره غریبه‌ت و یه گوشه یه شون داشته باشن این شماره کیه؟"

لبامو روی هم محکمتر فشار دادمو به اطرافم نگاه کردم

"دنیل یک و دو سه زنگ غذا درست کردنه

وای دنیل اصلا حوصله ندارم یه چی زی خودت سفارش بده

دنیل بعد از این همه مدت یه بار افتادی خونه خب بلندشو یه قرمه سبزی برام درست کن"

سرمو پای ن انداختم اشکام باز سرا زیر شده بودن حالا کجا میرفتم؟ اصلا هدفم چی بود؟ کاش حداقل یه برنامه‌ای چی زی داشتم

یکه دو باره یاد دنیل افتادم همیشه مغز متفکر اون بود همیشه با نقشه‌های اون جلو میرفتیم بالا گرفتیمو به آسمون تاریک

نگاه کردم بغض کردم

میبینی حالو روزمو خدا؟ تازه داشتم خوشبختم میشدم تازه داشتم معنی محبت و عشقرو میچشیدم تازه داشتم صاحب همسر میشدم

تازه داشتم به کسی که عاشقش بودم میرسیدم خدایا حقم این نبود حقم این نبود که اینطوری آواره بشم من از زندگی ش بیرون رفتم

که آبروش حفظ بشه که خونوادش ترکش نکنن که تنها نشه من در حد اون خونواده نبودم قطعاً کناری کی دیگه خوشبخت تر میشه

به سختی زیر لب زمزمه کردم

تو خودت هی نریز

اشکاتو خالی کن

ن

غم بی‌کسیت و



گاهی تنها میش ی

شب آروم میخواب ی

صبح با غم پام یش ی

زندگیتو بک ن

کنج خونه نش ی ن

این روزا این چ یزا

پر شده روز می ن

بینیمو بالا کشیدم و به اطراف نگاه کردم اونقدر بی هدف برای خودم قدم زده بودم که اصلا نفهمیدم کجا دارم میرم لرزش خف یفی ت و ی تنم ایجاد شد اینجا چرا اینقدر خلوت و تاریکه

س ربع عقب گرد کردم تا از اونجا خارج بشم اما همون لحظه محکم به یه نفر خوردم وحشت زده جیغ زدم اما همون لحظه با قرار گرفتن دستمالی روی بی نی م مغزم تی ری کشیدو ت وی دستاش بی جون افتادم

..... حال.....

با شنیدن صداش باز رخسه به تنم افتادو لریزیدم از وحشت کارا و کتکاش مو به تنم سیخ میشد هرچند جدید ابا ای ن چی زی که تهدیدم میکرد ترسم بیشت رو و صدبرابر شده بود

فکراتو کردی ؟



دروغ های آفازاده و مدلینگ اسلامی

\_کجا داری منو میبری؟

\_میبرمت پیش رئی س

ترجیح دادم دیگه سکوت کنم چی زی نگم اینطور ی بهتر بود خ یلی بهت ر

در اتاقو که بست به سمت جمشیدی برگشتم مرد عوض ی و پست فطرتی که اسم ایرانی بودن و مرد بودنو به گند کشونده بود

جمشیدی\_نترس بیا بشی ن

قبلا ازش ن میترسیدم چون دیگه جونم برام ارزش ی نداشت من ب ین جونمو دنیل خب دنیلو انتخاب کرده بودم و جونمو کنار گذاشته بودم به خاطر هم یین از شکنجه هاشون نمیترسیدم میخواستم ب میرم اینطوری خلاص م یشدم اما حالا ازش م یترسیدم چون با چیزایی تهدیدم کرده بود که بدجور منو میترسوند پس مجبور بودم که باهاش راه بیا م

روی مبل روبه روش نشستم پاهاشو روی هم انداخته بود بهم نگاه کرد خم شد پارچی که روی م یز بودو برداشت یک م برام آب ر یختو جلوم گذاشت

جمشیدی\_به سرووضعت یکم برس به بچه ها سپردم که برات لباس بخرن یه مدت خوب م یخوری و میخوابی تا حسابی سرحال بشی بدو ن اینکه بهش نگاه بکنم گفتم:

\_کبودی و زخم های روی صورتتم چی؟

جمشیدی\_اونارم حل میکنی م نگران نباش تو فقط باید به حرفایی که بهت میزنم گوش بدی

\_میشنوم

جمشیدی\_اسمش رادمان ماهرو برات که قبلا گفتم یکی از بزرگت رین وارد کننده ه ای پارچه ت و ی کل خاورم یانس من هدفم اون یست هدفم برادرش دنیل ماهرو

لرزش خفیفی ت و ی تنم ایجاد شد که باعث شد مشکوک بهم نگاه بکنه نه نباید بفهمه نباید بدونه که من دنیلو میشناسم اصلا شاید دنیل ماهرو اینا دنیل ماهرو من نباشه

جمشیدی\_دستشو سمت س یگارش بردو روشنش کرد پوک عی قی بهش زد دودشو که ب یرون داد مشکوک به من خیره ش د

جمشیدی\_میگم تو چرا هربار اسم این دنیل میادی جوری میشی؟

با نگرانی بهش نگاه کردم

جمشید ی\_ انگار میشناسیش یادت نرفته که اول ین بار که اسمشو آوردم چنان سرتو بالا آوردیو بهم نگاه کردی که من به جای تو گردنم درد گرفت



هول کردم یک م این پا اون پا کردم

ن...ن...ه... اشتباه میکنید... من اصلا ای ن یارور و ن میشناسم

جمشید ی پوک دیگه ای به سیگارش زد

جمشید ی\_ بگذازم... تو باید خودتو به این رادمان ماهرو نزدیک کنی و اون مدرک ها و سندایی که ازت میخوام و برام پیدا کنی و بیا ریش

یعنی بدزدمش؟

جمشید ی\_ به طورای ی

یکم اخم کردم

\_اون مدارک به چه کارت میاد؟ میتونی باهاش چی کار کنی؟

جمشید ی\_ اینش دیگه به شما ن یومده خانوم کوچولو تو فقط کاری که بهت میگو میکنی درعوض منم بهت قول میدم که کاری باهات

نداشته باشم درضمن کاملا زیرنظر ی بخوایی زیرآبی ب ری یا فرار کنی خدا سرشاهده بلایی سرت میارم به حالوروی میندازمت که

نتونی ت و ی خوابتم ب بین ی

با نفرت رومو ازش گرفتم که از روی مبل بلند شد همون طور که به سمت میزش میرفت گفت:

جمشید ی\_ گفتندم ظری نداره هرچند خودتم بعدا م یفه میدی... من رقیب ارسلان... پدریزرگ دن یل بودم اولش باهم دوست بودیم اما کم

کم شرکتامون مقابل هم قرار گرفت و شدی م رقیب هم ارسلان ه میشه دو قدم از من نزدی ک تر بود تا می اومدم ازش سبقت

بگیرم اون ن یروژن میزدو ازمن جلوتر م ی افتاد وقت ی م ریض شد خیل ی خوشحال بودم چون وقتش رسیده بود که شرکتشو ورشکست

کنمو خودم جلو بیفتم همه چی داشت درست م یشد تا اینک ه یکهو شرکتش دست دنیل ماهرو افتاد اون از پدریزرگش کارکشته تر بود همه

نقشه هامو نقش برآب کرد ضربه خیلی ب دی بهم زد که هنوز دارم خسارتشو میدم

مهرمان

با تعجب داشتم بهش نگاه میکردم



جمشید ی\_دنیل و رادمان بهم دیگه خیلی وابستن رادمان زیاد ارتباط خوبی با خونوادش نداره چون همیشه بین اونو دنیل فرق م  
یداشتن همیشه دنیلو از رادمان بیشتر دوست داشتن به خاطرهمی ن رادمان سعی میکنه روی پای خودش بایسته و اینجا یه شرکت  
بزرگ راه م بندازه\_تو با دنیل مشکل داری چی کار به رادمان داری

جمشید ی\_رادمان برادر کوچکی که دنیل این دوتا همیشه توی هر شرایطی دورادور هوای همدیگر و دارن شایدم به زورت و یه  
سال همو ببین اما همیشه پشت همن دنیل بدجور به رادمان وابستس مشکلی برایش بیاد کارو زندگیشو ول میکنه به رادمان م  
یچسب همنم م یخوام با ضربه زدن به رادمان سر دنیلو به برادر جون جونیش گرم کنم اینطوری میتونم شرکت دنیلو اون طور که م  
یخوام زمین بزنی

چه طور دلت میاد برای رسیدن به منفعت های خودت دو تا جوونو بدبخت کنی؟ وجدانت اجازه میده؟

جمشید ی\_منم یه زمانی عینه همن دوتا جوون کلی آرزو داشتم اما تو راه رسیدن بهمش جلو پام سنگ انداختن تو نگران اون دوتا  
نباش اونقدری دارن که بتونن خودشونو جمع کنن اما تا بیانو به خودشون بیان شرکت من قوی ترین شرکت شده و شرکت دنیل  
هم پرپر

رومو ازش گرفتم نمیتونستم این کارو بکنم نم یخوام م بهشون آس بی بی بزنی حالا باید چی کار میکردم خدا

جمشید ی\_نگران خودت نباش تو به محض اینکه ه اون مدارکو بهم برسونی بعدش م یفرستم هرجایی که بخوای خودم همه هزینه هاتو  
میدم و مراقبتم

با نفرت بهمش نگاه کردم

تو بهتره مراقب خودتو نقشه هات باشی

جمشید ی ابروی بالا دادو خندید با چندش و نفرت خاص ی بهمش خیره شدم اونم دستاشو تک یه خودش کردو روی میزش خم شد

جمشید ی\_من که بدجور مراقبم نه تنها مراقب خودمو نقشه هامم مراقب توهم هستم که دست از پا خطا نکنی میفه می که چی میگم؟

رومو ازش گرفتم

مدارکی که بخوای پرو برات م یارم فقط بعدش باید بهم قول بدی آزادم میکنی و هیچ وقت دوروبرم پیدات نمیشه

جمشید ی\_قول میدم

از روی مبل بلند شدم بهمش نگاه کردم که به صند لیش تکیه داد

جمشید ی\_این مدت فقط استراحت کن خودم ترتی بهمه چیر و میدم نگران نباش میتونی بری



.....دوماه بعد .....

عینک دودی رو ی چشمامو برداشتمو به آدرس ی که برام نوشته بودن نگاه کردم خب شرکت مهرگستر همینجاست سرمو بالا گرفتمو به بر  
جی که مقابلم بود خیره شدم

هوف چه قدم بزرگ و خوشگله ایول چه دمودستگاهی داره پ س

عینک دودیمو جل و ی چشمم گذاشتم آدرسو ت و ی کیفم انداختم و با قدمهای محکم وارد شرکت شدم از نگهبانی راهنمایی خواستم به  
خاطر همی ن سوار آسانسور که شدم دکمه 18 رو فشار دادم

به دیوار آسانسور تکی ه دادمو هوفی کشیدم ت و ی این دوماه همش خوردمو خواب یدم ضعفم برطرف شده بودو دوباره ترسا گذشته شده  
بودم از امروز هم رسما فعالیتیم شروع شده بود قرار بود به عنوان مشاور ت و ی این شرکت کار کنم و س عی کنم خودمو به رئیس ش یعنی  
رادمان نزدیک کنم مستقیم هم باید به اون یالغوز پی ر یا همون جم شی دی گزارش میدادم و طبق دستورات اون جلو میرفتم هرچند من  
خودمم نقشه ها داشت م

آسانسور که ایستاد ازش بیرون اومدم بعد از کلی پرسوجو اتاق رئیسو بهم نشون دادن لامصب اونقدر هم بزرگ و درندشت بود که شتر با  
بارش گم میشد

امیدوارم رادمان هم عینه دنی ل پسر خوبی باشه بتونم باهاش کنار بیام چون من جدیداً اصلاً اعصاب نداشتم

جل و ی م یز منشی ی که ایستادم لبخندی زدم به انگلیسی ی گفتم:

شما ایرانی هستید؟

منشی ی سرشو بالا آوردو بهم نگاه کرد چهره ساده اما دلنش ین ی داشت موهاشم لخت دور خودش انداخته بود یه بلوز آس تین بلند طوس ی  
تنش بود با شلوار لی

فارس ی گفتم:

منشی ی\_بله اینج اتق رپیا بیشترمون ایرانی هست ی م

\_من با آقای ماهرو کار داشتم

دروغ‌ها ی آقازاده و مدلینگ اسلامی

منش ی\_قرار قبلی باهاشون دارین؟

\_یه جورایی بله من مشاور جدی د هستم ترسا شادمان بهتون گفتن؟

دختره با شنیدن اسمم از سر جاش بلند شد

منش ی\_چرا زودتر نمیگید آقای ماهرو خیل ی وقته منتظر شمان بفرمایید

بعد از تعارف تیکه پاره کردن وارد اتاق رئیس شدم سرش پای ن بودو داشت ورقه های جلو دستشو بررسی ی و بعدش امضا و مهر میکرد  
چهارشونه بودو موهاشم حالت دار دقیقا عین دنی ل فکر کنم عین خودشم جذاب باشه

منش ی\_جناب رئیس خانم شادمان تش ریف آوردن

رادمان\_تعارفشون کن ید داخل

و بعد سرشو بالا آورد که باعث شد با دیدن قیافش برای یه لحظه نفسم بیره و چشمم حسابی گرد بشه فکر کنم با دیدنم اونم منو شناخت  
چون یه ابروش بالا پ ریدو بهم خیره شد باورم ن میشه نه نه ای ن اصلا امکان نداره که اون برادر دنیل باشه

رادمان به سمت منش ی برگشت درحالیکه چندتا از برگه های جلو دستشو سمت منش ی میگرف ت گفت:

رادمان\_خانوم محمدی اینار و فکس کنید برای تهران

منش ی\_چشم با اجازتون

با بیرون رفتن دختره از بهت و تحیرم بیرون اومدم و سعی کردم به خودم مسلط باشم

رادمان\_فکرشو نمیکردم دوباره بینمتمون اونم اینج ات و ی شرکت خودم

سعی کردم حرفای اون شب که بهش زده بودمو فراموش کنم اما وقتی یادش م ی افتم ای ن همون پسرکس که اون شب بهش خورده بودم و

حسابی لباسمو خیس کرده بود نمیتونستم جل و ی خودمو بگیرم

\_منم اصلا فکرشو ن میکردم شمارو دوباره ملاقات کنم

رادمان\_خب کائناته دیگه کاریش نمیشه کرد ولی بهتون پیشنهاد میدم که اینجا حتما مراقب راه رفتنتون باشی د

با حرص بهش نگاه کردم یادم رفت این همون پس ریه که قراره من بهش خودمو نزدیک کنم ساده تر بگم اونو عاشق خودم بکنم

\_ولی اصلا اینطور فکر نمیکنم چون اون شب این شما بودی که به من خوردی نه من به شما

دروغ‌ها ی آقازاده و مدلینگ اسلامی

رادما ن\_ شما حواست به جلوت نبود این تق ص یر منه ؟

\_ خب شما که م پی نی من حواسم به جلوم نیست ت م یتونست ی م سیرتو کچ ک ن ی

ابر ویی بالا دادمو عی ن خودش گستاخانه بهش نگاه کرد م

\_ نمیتونس تی ؟

رادما ن پوفی کشید دست به س ینه به صندلی ریاستش تکی ه داد ته قیافه دنیلو داشت عین خودش هیکلش پر بود

niceroman.ir

رادما ن\_ الان م یخوایی سر این موضوع با من جروبحث کنی؟ نکنه یادت رفته من الان حکم ریاستو دارم

کیفمور وی می ز گذاشتم با پرویی تمام گفتم:

\_ و من هم مشاورتون هستم کس ی که بدون اجازش ن میتونید جم بخورید

رادما ن تک خنده ای کرد که باعث شد یه چیزایی اون ته مهایی دلم بلرزه چه قدر شبی ه به دنیل میخندی د

رادما ن\_ اوه بله بفرمایید بشی نی د تا بیشتر درباره وظایفتون باهاتون حرف بزنم

\_ من خودم وظایفمو بهتر میدونم هرچا می ری ع ین دم همراهتم برنامه هاتو مین ویسمو چک میکنم گزارش میدم به طورایی حکم مترجم هم

دارم و تا من قراردادیر و هماهنگ نکردم شما سر قرار نمی ری

رادما ن\_ یه طورایی همون مشاور برنامه من هست ی

روی صندلی نشستم پاهامو با لوندی روی هم انداختم

\_ دیدی گفتم خودم بهتر میدونم

رادما ن یه دکمرو فشار داد و سفارش قهوه و ک یک داد منم بی هدف مشغول دید زدن اتاقش که شیش ه ای بود شدم

رادما ن\_ مورد پسندتون هست ؟

به سمتش برگشتم با پرویی تمام گفتم:

\_ ایم خوبه منظره قشنگ ی هم داره

رادما ن\_ اوهوم به برج های دوقلو هم از اون سمت دید داره

دروغ‌ها ی آقازاده و مدلینگ اسلامی

با شنیدن صدای تقه در و لحن محکم رادمان که اجازه داده بود بیاد تو در اتاق باز شد بعد از اینکه ک یکو قهومو جلو گذاشت با یه تشکر زیرلی ازم فاصله گرفتو ب یرون رفت

رادمان با حقوق و مزایای کارت و ی شرکت ما هم که آشنایی دارین؟



بله همشو بهم از قبل گفتن

رادمان خوبه پس مشکلی نیمونه درسته؟

یکم از قهومو مزه مزه کردم خودشه تلخ تلخ بود

خی ر

رادمان ت و ی پروندتون نوشته شده که اینج اغ ریبن درسته؟

یکم خودمو جمعوجور کردم رادمان مشکوک بهم نگاه کرد

رادمان تو همون مدلینگ ت و ی ترکیه نیستی

پوفی کشیدم هی م یخواست م این منو نشناسه اما متاسفانه شناخته بود

بله خودم هستم

رادمان پس اینج ا چی کار میکنی؟ چرا م یخواهی مشاور باش

ی؟ یه مدت کار مدلینگ و کنار گذاشتم این کارو بیشتر دوست

دارم

رادمان آهانی گفتوی ه برگرو امضا کرد بعد به سمتم گرفت از روی صندل یم بلند شدمو به سمتش رفتم از دستش گرفتمو بهم نگاه کردم

فرم استخدا می م بود خوبه پس قبولم کرده بود کار این جمش ی دی حرف نداره ب بین چه مدارکی برام جعل کرده بود که این ا قبول

کرده بودن

رادمان میتونی از ه مین امروز کارتو اینجا شروع کنی اینج ا به کسی جواب پس نمیدی فقط به خودم با منش ی هم هماهنگ میکنم که

همه کارارو باهات هماهنگ کن ه

خوبه

رادمان درسته اینجا دبی پوششتون که مشکلی نداره میخوام همینطور ی پیش بر ه

دروغ‌ها ی آقازاده و مدلینگ اسلامی

با اخم به سمتش برگشت م

\_خودم میدونم که پوششم باید چه طور باشه جناب ماهر و

رادما ن هم متقابلا اخم کرد

رادما ن\_خوبه پس دیگه نیازی به تذکر دادن من نیست

با حرص رومو ازش گرفتم کاغذوت وی کیفم گذاشت م

\_روز خوش جناب رئیس

رادما ن\_روز شمام خوش خانوم کارمن د

یعنی بدجوری به جاهایی م داشت م یسوخت پسره از خودراض ی بیشعور

از اتاقش بیرون اومدمو نفسمو با فوت بیرون دادم تا اینجا ش که خوب پیش رفته بود بقیش خدا رحم کن ه

دروغ‌های

آقازاده و مدلینگ

.....دو ماه بعد .....

رادما ن\_ترس ا

با حرص چشمامو روی هم فشار دادم درحالیکه با صورت حرص ی بهش نگاه میکردم گفتم:

\_ت وی اتاقتم که اینطوری داری داد میزنی م یز من با م یز تو فقط صد متر فاصله دار ه

گوشه لبمو گ زیدم ای دختره بی ادب خب مودب باش اون رئیست ه

رادما ن که از طرز حرف زدنم اول تعجب کرده بود اما بعدش دوباره عصبی شدو با خشم غرید :

رادما ن\_این فاکتورا چرا اینطوری به؟ چرا عددا باهم نم یخونه؟

رادما ن\_ تو مگه نگفتی همه اینار و بدم دست تو خودت یه فک ری براشون میک نی؟ پس چی شد؟ کو فکرت؟ کو نتیجه کارت؟



از روی صندلی م با خشم بلند شدمو به سمتش رفت م

ببین سر من داد نزن

اونم متقابلا از پشت میزش بلند شدو به سمتم اوم د

رادما ن\_ اینجا شرکت منه سر هرکس ی که دلم بخواد داد میزنم م بفهمی؟ به خصوص تو؟

تو خیلی...

یکهو بقیه حرفمو با فشار دادن لبام روی هم خوردم رادمان عصبی بهم نگاه کرد

رادما ن\_ ادامه بده داشت ی میگفتی

با طعنه گفتم:

اینکه حسابدارت خیلی حرفه ایه به من ربطی نداره

رادما ن\_ نمیتونس تی بگی کارش درست نیس ت عوضش کنم؟ باید اینطوری گند بالا بیاد من امروز اتفافی بخوام پرونده خروج کارگاهارو

چک کنم چشمم به این ابیفته؟

روموازش گرفتم ای بابا اینجا هرکی گند میزد میداشت تقصیر من

رادما ن\_ جواب بده

جوابی ندارم چون یادم رفت بهشون رسیدی کی کن م

رادما ن\_ ه مین؟ به هم یه راح تی؟ آررررر

ببین اینو صدبار بهت گفتم تو حق ندار ی سر من داد بزنی خ ی لی مردی و ادعات م یشه خودت درستش کن

دستش بالا رفتو یک ی زد ت وی صورتم با ناباوری بهش نگاه کردم دستمو روی جایی که زده بود گذاشتم لباشوروی هم فشار داد اشک ن

ریختم داد نزدم فقط با نفرت بهش نگاه کردم به سمت میزم رفتم به ک یفم چنگ زدمو پالتومو تنم کردم





دروغ‌های آقازاده و مدلینگ اسلامی  
"قول م یدم بهم نزدیک نشو قول م یدم"

برگر و که از دستش گرفتم بهش خیره شدم با دیدن فرم اخراجم چشمم روی هم بسته شد

رادمان\_ حالا میتونی ب ری

بهش نگاه کردم به نگاه پر از خشم به نگاه پر از حرف اما اون فقط خشمشو فیهی د

پشیمون میشی

از اتاقش به سرعت بیرون رفتم غرورم اجازه ن میداد که ازش بخوام ای ن کارو نکنه از طرفی عقل حکم میکرد ازش خواهش کنم که اجازه بده اونجا بمونم اخراجم نکنه

از شرکت بیرون اومدم س ریع به ماشینی گرفتمو به سمت خونه رفتم تمام راه داشتم میلر زیدم از اینکه به گوش اون پست فطرت برسه که من اخراج شدم و هنوز نتونستم براش اون مدارکو جور کنم نفسم برید دستمو به سمت کیفم بردمو س ریع از توش اسپ ریمو بیرون آوردم و چندبار فشارش دادم تا نفسم بالا اومد

خدایا نم یخواستم دوباره زیر دستوپاشون بمیرمو زنده بشم نم یخواستم دوباره غرورم خورد بشه شبا با درد بخوابم خودت یه کاری بکن

موبایلم زنگ خورد لر زیدم وقتی به صفحه نگاه کردم با دیدن اسم جمشیدی فاتحه خودمو خوندم حالم اصلا خوب نبود میدونستم منو میکشه به خاطره مین ترجیح دادم ریجکت کن م

ماشینی که وایساد پولو به سمتش گرفتم و بعد پیاده شدم توی قفل کلید انداختمو وارد خونم شدم درو بستمو به سمت کاناپه رفتم خسته کیفم رو می زجل و می میل گذاشتم و خودمو روی میبل انداختم دراز کشیدم و چشمامو با خستگی روی هم بستم که نفهمیدم چه طوری خوابم برد

با شنیدن صدای زنگ در چشمامو گیج باز کردم یکم طول کشید تا ریکاور بشم به خاطر همین وقتی به خودم اومدم دیدم دارن زنگ میزنن از روی میبل با خستگی بلند شدم اینجا که کسی منو نمیشناخت یعنی کی ه

درو که باز کردم به شدت به عقب پرت شدم با دیدن آدمای جمشیدی و پشت سرشون جمشیدی لر زیدم و عقب عقب رفتم دوتا از آدماش بیرون موندن اما دوتای دیگشون اومدن تو

از روی زمینی بلند شدم با ترس دستی به موهام کشیدمو پشت گوشم زدم

س...سلام

جمشید ی به سرتاپام نگاهی کرد فکر کنم فهم یده بود خواب بودم از ق یافمو سرو ریختم معلوم بود به سمت مبل رفتو روش نشست ترسید م از اینکه هیچ جوابی نداشتم دربرابر سوالاش م یترسید م

جمشید ی\_ کجا بودی؟



\_خونه بودم

جمشید ی\_ پس چرا هر چی زنگ میزدم جواب نمیدادی؟

فرصت جواب نداشتم چون وقتی دیدم بهشون اشاره کرد لرزش بدنم بیشتر شدو عقب رفتم یک یشون دستشو بالا بردو محکم زد ت و ی صورتی جی غی زدم افتادم روی زمین و مثل همیشه زیر مشت و لگداشون صدای جیغ م تا خود آسمون رسی د

جمشید ی\_ کافی ه

نفس نفس میزدمو میلر زیدم میدونستم الان بفهمه اخراج شدم بدتر از این اسرم میاره

جمشید ی\_ خب چه خبر؟

به سختی گفتم:

ه...هنو...ز...هیج...خ...خب ری...ن...نش...نشده

جمشید ی آهانی گفت دستشو سمت کیف م بردو از توش موبایلمو درآورد روشنش کردو صفحشو بهم نشون

داد

جمشید ی\_ چهارده بار زنگ زدم اما جواب ندادی

به خدا نشنید م

جمشید ی پوزخندی زد دوباره اون دو نفر جلو اومدن که با حق بیشتر ت و ی خودم فرو رفت م

\_رحم کن بهشون بگو نزنن به خدا نا ندار م

جمشید ی\_ خب از اینکه جواب رئیسشونو نمیدادی عصبانی ن

\_از عمد نبود قسم میخورم

همینک ه پای یکیشون بالا رفت تا بکوبه ت و ی شکمم جمشید ی با لحن محکم ی گفت:

دروغ های آقازاده و مدلینگ اسلامی

جمشید ی\_ فعلا ولش کن

اونم پاشو عقب ک شیدو کنار رفت به سخ تی به کمک دستام نشستم چنگی به قفسه سینم زد م

جمشید ی\_ دو ماه داره میگدر ه اما هنوز هیچ غلطی نکرد ی



\_ بهم وقت بده ؟

جمشید ی با طعنه گفت:

جمشید ی\_ یه عمر چه طوره ؟

\_ نه زیاده... پیداش میکنم قول دادم

جمشید ی س یگارش و روشن کرد

جمشید ی\_ شن یدم اخراج شدی درسته ؟

با وحشت لرزیدم آب دهنمو با ترس قورت دادم چه قدر زود خیرا بهش میرسی د

\_ ک... کی... گ... گف... ته

جمشید ی\_ بهت که گفتم حسابی زیر نظرمی احم ق

همی ن حرفش کافی بود برای اینکه اون دوتا دوباره به سمتم یورش ببرن وقت ی خوب زندو لهم کردن ازم جدا شدن جمشی دی هم از روی میلش بلند شد

جمشید ی\_ بهت یه شانس دوباره میدم که یه غلطی بکن ی و ای ن گندی که زدییر و خودت جمعش کنی وگرنه دفعه بعد یه طور دیگه میام تو خونت

با بسته شدن در صد ای هق هقمو آزاد کردم و زجه زدم نمیدونستم چی کار کنم اولش میخواستم به پلیس خبر بدم که وقت ی فهمید دستمو شکوند مجبور شدم باهاش راه بیام حالا هم که این اتفاق افتاده بود میدونستم زندم نم یذاره چون من هیچ نقشه ای نداشتم نمیدونستم م چه طوری بای دبرگ ردم ت و ی اون شرک ت

منو رادمان همش باهم دعوا داشتی م همش کلکل میکردیم اصلا وقت نمیشد من بتونم خودمو بهش نزدیک کنم حالا چه خاک ی ت و ی سرم ب ریزم؟ کاش میتونستم یه جو ری با دنیل ارتباط برقرار کنم اون میتونست کمکم کنه و نجاتم بده ولی هی چ آدرسو نشونه ای ازش نداشتم م

از شدت درد ت و ی خودم جمع شدمو ناله ری زی کردم نباید ضعیف باشم باید بتونم خودمو نجات بدم اما چه طوری ؟

با بدبختی از روی زمین بلند شدم میخواستم برم حموم تا شاید یکم حالم بهتر بشه امشب هم یکی از اون شبایی بود که باید با درد سرموروی بالشتم می‌ذاشتم



یکم برای خودم آب ریختمو خوردم همینکه ه لیوانو سرجاش گذاشتم باز صدای در اومد دوباره لرزیدم وای نکنه باز برگشته باشه با ترس به سمت در رفتم اما باز نش نکردم باز صدای زنگ اومد زیر لب آروم اسم خدا رو آوردم و درو باز کردم با تعجب بهش نگاه کردم اخماشو توهم برده بودو با قیافه جدی داشت بهم نگاه میکرد آدرس اینجارو از کجا داشت اصلا چرا اومده بود اینجا

رادمان وقتی قیافه و دید چشمش گردش د

رادمان این چه سرو وضعیه ؟

شاهکار شما س

رادمان چرت نگو من فقط یه سیلی ت و ی صورتت زدم

با خشم بهش پشت کردم و رفتم تو که اونم وارد خونه شدو درو بست

رادمان با توام دارم بهت میگم کی کتکت زده کسی خونس ؟

یه توری بی نداره

رادمان با خشم غرید :

# دروغ‌های آقازاده و مدلینگ

نیکرمان

ن\_ کی این کارو باهات کرده مگه نگفت ی اینجا تنهای ی

با خشم به سمتش برگشتم حالا که رئیس م نبود پس بذار اگدمو روی سرش خالی کنم

با صدای بلندی داد زدم:

\_ به توجه هان؟ به توجه... مگه آدم از کسش کتک م بخوره؟

رادما ن\_ پس کی جرات کرده دست روت بلند کن هر

\_ تو خودت چه طوری جرات کردی روی من دست بلند کنی؟

رادما ن\_ همون جوری که تو جرات کردی دست روی یه مرد بلند کنی

به سمت آشپزخونه رفتم عص بی باز برای خودم آب ریختمو ی ه نفس خوردم رادمان هم به اپن با اخم تکیه داد

رادما ن\_ کس ی اذیت میکن هر بگو خودم میشونمش سر جاش

\_ اوه از کی تا حالا شما و کیل وس ی من شدی جناب ماهر و

رادما ن\_ انقدر با من جروبحث نکن بگو کی همچ بین بلای سرت آورده تا برم چند برابرشو سرش بیارم

خواستم بازم مخالفت کنم سرش داد بزنم که با چند قدم بلند خودشو بهم رسوند منو به دیوار آشپزخونه چسبوندو با خشم ت و ی

صورتم زل زد

رادما ن\_ بی ن درسته زیاد رابطه خوبی باهات ندارم اما نمیتونم نسبت به دخت ری که اینجا غریب هو ایرانیه بی تفاوت باشم

\_ بکش کنار ببینم مسائل شخص ی من به تو چه ربطی داره اص لا

رادما ن\_ نگی هم یین الان به پلیس زنگ میزنم اون وقت مجبورم پیش ی برای اونا توضیح بدی

عقب گرد کرد نه نه نبای د به پلیس خبر بده اینطور ی برای من بد تموم میشد هم ینکه موبایلش و دیدم که داره شماره گی ری میکنه س

ربع به سمتش رفتمو موبایلو از دستش گرفتم تماسو قطع کردم

رادما ن با اخم بهم نگاه کرد

رادما ن\_ داری چی کار میکنی؟

دروغ‌ها ی آقازاده و مدلینگ اسلامی

رادما

\_گفتم به تو ربطی نداره...صاحب خونم زده

رادما ن اخماشو کشید توهم



رادما ن\_هر چی بهت میگم بگو چشم اجازه نمیدم ازت سواستفاده کن

دروغ های آقازاده و مدلینگ اسلامی

رادما

چرا؟ برای همه دخترا اینقدر دلرحمی؟

رادما ن\_ برای هر دخت ری که تنها باشه و از همه مهمتر ایرانی باشه من دلرحم م

اوه پس دل نیست ژلس بر ای همه میلرز ه

رادما ن\_ من تا حالا دلم بر ای ه بیچ جنس مون تی نلر زید ه

کاملا مشخصه اصلا چرا م یخوایی کمکم کنی به توجه که چی سرم میا د

ن\_ اصلا تو خونوادت کجان؟ کسو کار ندار ری ؟

این م جزو همون حرفی بود که بهت زدم... به... تو... ربط... نداره

با خشم ازش جدا شدم خواستم به سمت اتاقم برم که با عصبانیت غ رید :

رادما ن\_ بی ن اینجا جای خوبی نیست اینجا از ترکیه هم بدتره ه مینکه تا الان سالمی باید خداتو شکر کنی خونه من جات امن ه

من به دلسو زی کسی نیازی ندارم

رادما ن\_ احمق میخوام کمکت کنم تا وقت ی که یه جای امن برات پیدا کنم بی ا خونه من م یتونی برگردی شرکت همونجا هم کار کنی

بدم نمیگفت اینطوری میتونستم بیشتر ر باهات باشم اما نمیخواست م از موضع خودم پایین بیام به خاطره مین به سمتش برگشتمو

پوزخندی زدم

چرا؟ فکر میکردم اخراج شدم نه؟

رادما ن\_ عصبانی بودم تو غرورمو له کرده بودی اصلا حرمت اینکه من ریستمو نگه نمیداری

توهم غرورمو با داد زدنا و کتک زدنت له کردی

رادما ن\_ خیلی خب من معذرت میخوام خوبه ؟

دست به سینه با تخس ی رومو ازش گرفتم به سمتم اومدو روبه روم ایستاد دستشو به سمت چونم بردو منو به سمت خودش برگردوند

اینبار لجبازی نکردم بهش نگاه کردم

رادما ن\_ برو وسایلتو جمع کن مطمئن باش تقاص این کارشم پس مید ه

دروغ های آقازاده و مدلینگ اسلامی

رادما

\_ تو چی؟ تو کی تقاص سیل ی که بهم زدیر و پس میدی؟

رادما ن\_ دارم مید م

\_ چه طور؟

رادما ن تک خنده مردونه ای کرد که باعث شد جذابیت چهرش بیشتر به رخ کش یده بش ه

رادما ن\_ ه مینکه قراره همخونم بش ی دارم تقاص پس مید م دیگه

با خشم بهش نگاه کردم که دوباره خندیدو روی میل نشس ت

رادما ن\_ برو آماده شو همینجا منتظر م

دروغ های

آقازاده و مدلینگ

پاپی مایه



\_خیلی بیشعوری

رادما ن\_ نظر لطف‌تونه بفرمای د

رومو ازش گرفتمو وارد اتاقم شدم پوفی کشیدم کم کم لبخند گنده ای روی لبام نشست سرمو بلند کردم لبخندی زدم

\_پس هنوز برای منم هستی خدا...مرسی که کمکم میکنی

با کمک رادمان وسایلاموت و ماشینش گذاشتمو سوار شدم رادمان هم ماشین و دور زدو سوار شد بوی عطرش که توی بونیم پیچید ناخواسته دوباره نفس عمیقی کشیدم چه قدر بوی عطرش محشر بود

رادما ن\_ خب صاحب خونتون کجاس؟

به سمتش برگشتم که با اخم ماشینو روشن کردو راه افتاد

رادما ن\_ نمیخوام دعوا کنم باهاتس ویه میکنم

\_لازم نیست خودم این کارو میکنم

رادما ن\_ بی ترسا اینقدر با من کلکل نکن

پوفی کشیدمو با حرص بهش آدرس دادم که اونم بی هیچ حرفی فرمونو چرخوند تمام مدت سکوت کرده بودو چی زی نی گفت همون بهت ر

نمیدونم چند ماین گذشت که جلوی درخونه صاحب خونمون وایساد پیاده شد منم سریع پیاده شدم

رادما ن\_ تو کجا بستی ن تو ماشینی

ن\_ نه منم میام شر درست نکن

ی

چپ چپ نگام کردو ریموتو زد که ماشین قفل شد رادمان زنگ درو زد از استریس ناخون دستمو میچ وپیدم در که باز شد صاحب خونه ت و

ی درگاه نمایان شد با دیدن من لبخندی زدو به زبون خودشون گفت:

\_سلام خوش اومدی دچی زی شده؟

بعد سوالی به رادمان نگاه کرد رادمان از برخوردش جا خورد مشکوک به سمت برگشت منم که هول کرده بودم س ریع به سختی به زبون خودش جواب داد م

ایم...من...پول آوردم...ب...برای...حساب تس ویه

رادمان خندش گرفته بود منو کنار زدو خودش جلو رفت و باهاش شروع کرد به حرف زدن اینم مثل دنیل که کاملاً به ترکی و انگلیسی مسلط بود خوب به زبون اینج ا مسلط شده بود من فقط ترک یم خوب بود با انگلی سیم هنوز نتونسته بودم زبونشونو خوب یاد بگیرم با بسته شدن در به خودم اومدم رادمان بی هی چ حرفی به سمت ماشی ن رفت منم دنبالش راه افتادم

چی شد؟

رادمان هیچی تس ویه کردم

وقتی سوار شدیم و ماشین راه افتاد به سخ تی گفتم:

ممنونم ازت جبران میکنم

رادمان یکم اخم کرد

رادمان اصلاً بهش نمی اومد که چند ساعت پیش باهات دعواش شده باش ه

رومو ازش گرفتمو ب ه بیرون نگاه کردم

حتماً از تو ترسید ه

رادمان شونه ای بالا انداخت و دیگه چی زی نگفت منم ترجیح دادم دیگه حرفی نزنم اینطوری بهتر بود



نایس مدلینگ

همونطور که برای خودم قدم م یزدم به اتفاقای اخ یر فکر می‌کردم به رفتار بین منو رادمان به اینکه یکم اخلاقامون تغییر کرده بود من کمتر می‌پ ریدم بهش و اونم کمتر سرم غر می‌زدت و ی کارا کمکم می‌کردو هوامو داشت وق تی هم بر میگش تیم خونه ب بیشتر وقتا باهم فیل م میدیدیم ح تی پاس و ر با زی می‌کردیم و ب یرون میرفتیم عین دوتا دوست شده بودیم که باهم زندگ ی می‌کردن

یکم بیشتر دستمو دور خودم گرفتمو شنل ر وی لباسمو یکم جمع کردم م یشه گفت یک ی دوماه میگذره که پا گذاشتم به خونه رادمان جمشید ی وقتی شنید خیلی خوشحال شد گفت اینطوری میتونم بهتر بهش نزدیک بشمو اعتمادشو جلب کنم به خاطرهمی ن حسابی بهم وقت داده بود خیالم از بابت اون راحت بود اما ذهنم آشفته بود

از یه طرف دلم میخواست اون مدارک لعنت یرو زودتر پیدا کنم تا از شر جمشیدی خلاص بشم از یه طرف ن میخواستم تلاش ی ت و ی این راه بکنم چون نم یخواست م دنیل آسی بی ب بینه جدیدا برای رادمان هم دلم میسوخت ت اون قرار بود قربانی قدرت برادرش بشه هیچ خب ری از دنیل نداشتم اون شب که منو دزدیدن گوشیم و شکوندن به خاطرهم ی ن ح تی شمارشم نداشتم نمیدونستم داره چی کار میکنه اصلا ترکیبی ی ا ایران ولی هرجا که هست براش آرز و ی خوشبخت ی میکن م

آهی کش یدم چه قدر دلم براش تنگ شده بود

بعض ی وقتا که با رادمان حرف میزنم درباره خونوادش برام توض یح مید هت و ی همه خاطراتش حضور دنیل از همه پررنگ تر بود معلوم بود خیلی دوستش داره

لبخندی زدم و ر وی تاب داخل باغ نشستم رادمان هنوز از شرکت برگشته بود به خاطراینکه ه یکم سرما خورده بودم رادمان ا ی ن دو روزو بهم مرخص ی داده بود که ت و ی خونه کارامو بکنم و استراحت بکن م

ت و ی همی ن فکرها بودم که در برقی پارکینگ باز شد و پشت سرش ماش ین رادمان نمایان شد ناخواسته لبخند مح و ی زدم خوبه حلال زادم بود

رادمان ما شینو که پارک کرد پیاده شد وقتی ریموت ماشین و زد با دیدن من به سمتم اوم د

رادمان\_ تو مگه سرما نخوردی؟ بیرون چی کار میکنی؟

\_خوبم از فردا برمیگردم شرکت

رادمان\_ ببخود م بخوایی همه کارمندامو م ریض کن ی

تک خنده ای کردم

\_منکه همش ت و ی اتاق توام با کس ی در ارتباط نیستم ک ه

دروغ‌ها ی آقازاده و مدلینگ اسلامی

رادما ن\_دیگه بدتر منو م ریض میکنی

رادما ن کنارم روی تاب نشست پالتو بلندی که روی کتتش تنش کرده بودو درآورد



\_داری چی کار میکنی دیوونه شدی؟ سردت م بیشه

رادما ن پالتوشو روی شوئم انداخت

رادما ن\_نگران من نباش ای نکت تنم هس

لبخندی به روش زدم که اونم لبخند مهربونی بهم زد

\_ممنون

رادما ن روشو ازم گرفتو عین من به تاب تکیه داد با پاهاش آروم تاب و تکون داد که باعث شد حالا که احساس گرما میکردم چشمامو با لذت

روی هم ببندم

رادما ن\_چرا خونوادت بهت زنگ نمیزنن؟

\_فراموشم کردن

رادما ن\_چرا؟ فرار کردی؟

\_نه

رادما ن\_پس چی؟

\_مردن

رادما ن با شنیدن این حرفم شوک زده به سمت برگشت با چشمای گرد شده بهم نگاه کرد اما من بهش نگاه نمیکنم

رادما ن\_جدی نیگی

\_نه واقعا مردن

رادما ن\_من...من نمیدونستم تسلیت میگی

وقتی نوزاد بودم فوت شدن

رادما ن\_پس تو اینهمه سال پی ش کی زندگی کردی ؟

نمیدونم چرا اما احساس سنگی نی زیادی میکردم دلم میخواست

برای حرفام باشه م یتونست درکم کنه و باهام همکلام بشه

به سمتش برگشتمو به چشم ای منتظرش نگاه کردم آروم گفتم:

پرورشگاه ی م

رادما ن چشمش گرد شد با ناباوری بهم نگاه کرد

تا هیجده سالگ یم اونجا بودم بعد از اون اومدم ترک ی ه

رادما ن\_چه طوری تونستی؟ کسی ی کمکت کرد؟

آره با یکی آشنا شدم کمکم کرد اومدم ترک یه

و شروع کردم همه چی یرو با سانسور برایش تعریف کردن اونم فقط سکوت کرده بودو گوش م یداد البته بعضی وقتا بینش ازم به سوالایی

میپرسی د و منم جوابش میدادم از همه چی گفتم از کارم از موق عیتم حتی از علاقم به اون پسر اما وقتی به اون قسمت که اومدم دبی و

منو دزدیدن رسیدم دیگه ادامه ندادمو توضیح ندادم

رادما ن\_باورم نمیشه زندگی ت اینهمه پی چ و خم داشته باش ه

\_خودمم همینطور

رادما ن\_چرا اینار و زودتر بهم نگفتی ؟

\_چه فایده ای داشت؟ الانم نمیدونم چرا برات همه چی یرو توضیح دادم

رادما ن دستشو به سمت دستام آوردو به آرومی ت و ی دستاش گرفت به سمتش برگشتم نمیدونم م از کی چشمام خی

س شده بود اما

حالا گرمای اشکامو ت و ی اون سردی هوا به خوبی احساس میکردم

رادما ن\_از اینجا به بعد خودم کنارتم کمکت میکنم به اون پسر برس ی

اشکام بیشتر سرازى ر شدن

نه خونوادش منو نمیخوان

رادمان اینطور نیست اما می ریم ترکیه باهاشون حرف میزنی م قطعاً اون پسره هم الان کل ی نگرانته و داره بهت فکر میکنه کارت درست نبود که گذاش تی اومدی اینج ا

رادمان اون کنار من خوشبخت نمیش ه اون ی ه خونواده سطح بالاس اما من ...

رادمان اما تو چی؟ تو چی کم داری؟ مه م پسرک که تورو میخواند اون خودش م یتونه خونوادشو راض ی کن ه

بذار دربارش فکر بکن م

رادمان دوماه دیگه نوروزه اینج ا هم مراسم میگیرن تق ریب اعی ن ایرانه بعد از نوروز و تعطیلاتش باهم می ریم ترکیه چه طوره؟ خودت میدونی اگه این کارها و سفارشارو که قولشو دادم قبل از نوروز تح ویل بدم نبود هم ین فردا راه می افتادی م

لبخندی به روش زدم چه قدر مهربون بود دقیقا عین برادرش بود

ممنون از خوبی ت

رادمان از روی تاب بلند شد

رادمان بلندشوب ریم تو آها راستی داروها تم خ ریدم ت و ی ماش ین ه

و بعد خودش به سمت ماش ینش رفت ناخواسته لبخند مح و ی زدم اما از فکر اینک ه باید یه کار ی بکنم دست بجنبونم لبخند رو لبم ما سید باید قبل از عی د کارارو تموم کنم منکه ن میتونم برگردم ترکیه

هوفی کشیدم و از روی تاب بلند شدم و باهم وارد خونه شدی م

پسران

با درد عجب چشم‌امو از هم باز کردم اونقدر برای این کار زور زده بودم که احساس میکنم یه کوه‌کندم چون حسابی توان ازم بریده بود  
دستی تو یه موهام فرو رفت عطر تلخش که تو یه بی بی م پیچید باعث شد لبخند محوی بزنی و از اینکه هستم خدارو شکر کنم

ترسا

سعی کردم به سمتش برگردم اما نتونستم فقط تونستم به سختی بگم:

جانم

احساس کردم لبخند دی زد دستمو به نرمی تو دستاش فشار داد که باعث شد لبخند کم‌جونی روی لبام بشیند

رادمان باهام قه‌ری که برن میگردی؟

دل‌م میخواست بهش بگم نمیتونم اما کلمه نمیتونم برام خیلی طولانی بود به خاطر همین فقط چشم‌امو روی هم بستم که از دستاش بیرون اومد باعث شد لرزش خفیفی تو تنم ایجاد بشه نه‌نرو چرا میخواستی بری بمون به خدا من نمیتونم تکون بخورم وگرنه  
زودتر به سمتت برمیگشتم نرو خواهش میکنم

باشنیدن صدای دکتر که دستشو زیر چشمم برده بودو داشت داخل چشممو میدید به خودم اومدم

صدامو میشنوی دخترم؟

بله

میدونی اسمت چیه؟

آره پس چی؟ مگه میشه این اسم نداشتی فراموش کرده باشم یکهو یاد دنیل افتادم اینکه اسممو مخفف جمله "تنها راه ساخت آینده"  
میدونستی به خاطر اونم که شده اسممو دوست داشتی م

به سختی گفتم:

ترسا

چند سالته؟

از سوا لای مزخرفی که دکتر داشت ازم پرسید داشتم کلافه میشدم ای بابا

بیست و یک

سطح هو شیا ریش برگشته نگرانش نباشید منتقلش میک نی م به بخش

رادما ن\_ اما ای ن ضعفش. ..



نگران نباشید طبیعی ه با خوردن مایعات و غذا بهتر میش ن

رادما ن\_ ممنون دکت ر

با بسته شدن در فهمیدم یک ی ب بیرون رفت خدا خدا میکردم اون بیرون نرفته باشه که وقتی باز دستم ت و ی حصار دستای مردونه گرمش

قرار گرفت باعث شد چشمامو باز کنم و قلبم گرم بش ه

با دیدن صورت جذاب و مهربونش لبخند کم جونی زدم

نرو

رادما ن\_ جایی نمیرم

س عی کردم ت رسی که ت و ی وجودم بود استرسم و ح تی گذشته و آیندر و همرو فراموش کنم و فقط ت و ی حال باشم هی ن و بس

رادما ن\_ نمیخواهی باهام حرف بزنی؟ میدونی چه قدره صداتو نشنیدم؟

با چشمای اشک یم بهش نگاه کردم به چشمایی که هم رنگ چشمای خودم بود بغض کردم

رادمان من میترسم

رادما ن\_ از چی م یترسی ع زیز دلم؟ من هستم چرا باید بترسی خودم مراقبتم دیوونه

منو از اینجا ببر

رادما ن\_ فعلا حالت کامل خوب نشده بذار خوب بش ی میبرم ت

یکم روی تخت راست شدم که باعث شد رادمان چشماش گرد بشه با هق هق چنگ زدم به کتتش

توروخدا ه مین الان منو از اینجا ببر من خوبم قسم میخورم

رادما ن دستامو گرفت از این رفتارم متعجب شده بود بایدم بشه عینه دیوونه ها شده بودم میدونستم اون نامرد منتظر اینه رادمان از اتاق

بیرون بره بیاد داخل اتاق زهرشو ب ریزه



رادمان\_آروم باش خیلی خب باشه م بیرمت گ ریه نک ن

ازش جدا شدم دستامو جل و ی صورتم گرفتمو گ ریه کردم با بسته شدن صدای در س ریع به در نگاه کردم کس ی داخل اتاق نبود تنها بودم  
وا ی نه نکنه الان بیاد تو

نمیدونم چند دقیقه که وحشت زده هم ین طور به در خیره شدمو منتظر این م یکی با اسلحه بیاد تو با باز شدن در وحشت زده جیغ خفه  
ای کشیدم اما با دیدن رادمان خیالم راحت شد اما همچنان میلر زیدم رادمان س ریع به سمت د وید برای او لین بار بغلم کردو منو به  
خودش چسبوند نتونستم دووم بیارم واقعا به آغوش یه نفر ت و ی این ب ی کس ی و ظلم ن یاز داشتم به خاطره مین بازوهاشو چنگ  
زدمو زجه زد م

رادمان\_ششش ترسا من اینجام...اینجام دختر...چته تو چرا اینطوری میلرزی

\_ب...ب ریم...خونه

رادمان\_باشه...باشه م بیرمت...الان با هزار بدبختی فرم ترخیصتو امضا کردم

با کمک رادمان روی تخت نشستم رادمان شالمو مرتب کردو دس تی به صورتم کشتی د که باز اشکام خیسش کرد

رادمان\_این رفتارات یه معنی م یده اینکه همه این اتفاقا صحنه سازی باش ه

چشمای قرمز خستمو بهش نشون دادم اخماشو حسابی توهم کشیده بود

رادمان\_نمیدارم کس ی با زیم بده از عمد زدن بهت نه ؟

بغض کردم

رادمان\_برای ساعت نه شب بل یط داشت ی م یخواستی کدوم گوری ب ری هان ؟

سرمو پای ن انداخت م

رادمان\_از من م یخواست ی فرار کنی؟مگ ه من چی کارت کرده بودم؟من تکلی ف این موضوعو روشن نکنم رادمان نیست م

رادمان\_کمکم کرد تا از تخت پای ین پیام ضعف بد ی ت و ی پاهام حس کردم ه مینکه خواستم بیفتم رادمان بازومو گرفت و نداشت

دروغ های آقازاده و مدلینگ اسلامی

رادما

ن\_که خوبو ضعف ندار م

\_من...خوب م

رادما ن با طعنه گفت:

رادما ن\_آره خب شواهد نشون میده نیازی به گفتن نیست

با کمک رادمان از بیمارستان ب بیرون رفت یم سوار ماشین که شدم ت و ی خودم خ زیدم و جمع شدم رادمان هم سوار شدو با سرعت به سمت خونه روند

رادما ن\_میدون م حالت خوب نیست ت و ی شرایط خوبی نیستی اما چرا باید برای ساعت نه بی خبر بدون اینکه به من چی زی بگی ب لیط بگی ری

\_میخواستم به مدت دبی نباش م

رادما ن\_که چی؟ چرا اصلا به من نگفتی؟ چرا این موضوعو ازم مخفی کردی؟ ت ا این حد برات مهم بودم؟

\_نتونستم بهت خبر بدم چون م یترسیدم جلومو بگی ری

رادما ن\_مگه زندونی م نی جلوتو بگیرم احم ق

رادما ن عصبی دستی ت و ی موهاش کشی د اشکام سرازری شد حق داشت هر چی میگفت حق داشت نمیدونستم اینجور ری م یسه فکر میکردم میتونم جمشید یر و دور بزمو فرار کنم اما دستمو خونده بود م یتونم قسم بخورم این تصادف کردنم تق صی ر خود ناکسش بود

رادما ن\_امشب همه چیر و باید برام تع ریف کنی ریز به ریز با جزئیات

لرزش خف یفی به جونم افتاد به سمتش برگشتم که با عصبانی ت داشت رانندگی میکر د اینجور مواقع آدم مجبور م یشد از حساب بیره و هر چی میگه بگه چشم م

\_چیرو؟

رادما ن\_اینکه چرا بلیط گرفته بودی میخواس تی چه غلطی کنی و چرا به من چی زی نگفتی

چشمامو با بغض روی هم بستم خدایا حالا چه جوابی بهم میدادم؟

دیگه از این شرایط خسته شده بودم نمیخواست م بهشون آسی بی بزنم رادمان اونقدر بهم اعتماد داشت که جای کلی د گاوصندوقش و رمزشو بهم گفته بود میتونستم به راحت تی اون م دارک و سندارو بردارم اما نمیدون م چرا جراتشو نداشتم وقتی به این فکر میکردم که چه بلایی سرش میاد و ح تی چه بلایی سر دنی ل از خودم متنفر میشدم میدونستم با این کار تا عمر داشته باشم نمیتونستم شبها راحت بخوابم

ماشین که ایستاد به خودم اومدم با بدنی خسته و رنجور از ماشین پیاده شدم رادمان هم بهم کمک کرد تا راه برم  
\_بی بی ن چه بلایی سر خودت آوردی دختر لجباز

باهم وارد خونه شدیم رادمان درو بست بهم کمک کرد که به سمت مب لای راحت تی برم روش نشستمو چشمامور روی هم بستم رادمان هم به سمت آشپزخونه رفت نمیتونستم داره جی کار میکن ه اما معلوم بود میخواد جی زی بیاره بعد از چند دقیقه رادمان با یه سی نی برگشت اصلا به محت ویات داخلش نگاه نکردم دوباره چشمامو بستم رادمان هم روی میل روبه روم نشست

رادمان\_خب میشنوم

\_الان حوصله ندارم

رادمان\_نه دیگه نشد...اینبار کوتاه نیام

\_خواهش میکنم بس کن

رادمان\_ترساب بین کاری نکن به زور از زیر زبونت بکشم بیرون که چرا میخواست تی فرار کنی

با خشم بهش نگاه کردم و حساسی بهش توپیدم

\_چیه میخوایی شکنجم بدی؟

رادمان\_هم با لحن خونسرد اما با یه نمه اخم غرید:

رادمان\_نه احمق اونقدر کرفس به خوردت میدم به غلط کردن بیفتی

با شنیدن اسم کرفس تمام دلو رو دم پیچید توهم ح تی از اسمشم چندشم میشد اونقدر حالم از کرفس بهم م بخورد که وقتی م دیدمش بالا میاوردم

رادمان\_میشنوم

\_ما کرفس تو خونه نداریم

رادما ن\_ مطمئن باش ه مین الان لازم باشه میرم یه کیلو نه ده کیلو میخرم درارم به روت قفل میکنم

خندم گرفته بود ناخواسته لبخند خسته ای روی لبام نشست رادمان خم شد که باعث شد بهش توجه کنم یکم غسلت و ی ش ی ر ی که معلوم بود گرم کرده ریختو هم زد بعد بلند شدو کنارم نشست لیوانو به سمتم گرفت تشکر زیر لب دادمو از دستش گرفت م



رادما ن\_ اینقدر ازم خسته شده بودی؟

\_ باور کن بحث این حرفا نیست

ن\_ پس چرا بدون اینکه بهم چی زی بگی گذاشتی رفتی؟

به سمتش برگشتمو بهش نگاه کردم چشماش پر بودن از شکایت و دلخوری ازش خجالت کشیدم اونکه از واقعیت خبر نداشت من الان توی مغز اون گناهکار بودم

\_ نمیخواستم بیشتر از ای ن مزاحمت باشم نم یخواست م سرپارت باشم تورو هم درگ یر کارای خودم بکنم

رادما ن\_ ه مین؟ دلیل رفتنت هم ین بود؟

\_ آره

رادما ن\_ الان من باید چی به تو بگم؟

نگامو ازش گرفتمو به شیرم نگاه کردم یکم ازش خوردم رادمان هم یکم از شیرش خورد که یکه و شوک زده به سمتم برگشت به خاطرهی ن باعث شد منم با تعجب بهش نگاه کنم \_ چیه؟ چرا اداری اینطوری نگام میکنی؟

رادما ن\_ ساعت چنده؟

\_ من چه میدونم

یکهو موبایل رادمان زنگ خورد که باعث شد باشوک به سمت موبایلش برگرده وقتی به صفحهش نگاه کرد یکی محکم کوبید به پیشونیش

رادما ن\_ وای خدا

\_ چی شده؟ چرا حرف ن میزنی؟ کیه؟

خودمو کش آوردم که با دیدن اسم دنیل احساس کردم قلبم اومد توی دهنم

دروغ های آقازاده و مدلینگ اسلامی

رادما

رادما ن س ریع تماسو برقرار کردو از کنارم بلند شد کلافه شروع کرد به راه رفت ن

رادما ن\_سلام دنیل



احساس کردم هر لحظه قلبم داره بیشتر م یاد ت و ی دهنم دنیل بود؟ دنیل داداشش؟ یعنی چی رسیدی؟

رادما ن... من واقعا شرمندم یه مشکلی پیش اومد اصلا نتونستم خودمو برسونم آدرسو که بلدی؟

با وحشت بهش نگاه کردم چنگ ی زدم به پایین لباسم نه نه ای ن امکان نداره

رادما ن... من قربونت برم داداش تو صدتا بزن دوتا چی ه

رادما ن... آره...

رادما ن... آره از همونجا بی ا

رادما ن... رسیدی؟

رادما ن... باشه پس من الان درو باز میکنم

تماسو که قطع کرد س ریع به سمت اف اف رفت اما مثل اینکه یاد چی زی افتاده باشه کلافه به سمت اپن رفتو ریموت در برق یرو برداشتو فشارش داد از تجسم اینک ه الان دنیل قراره بیاد تو سیخ شدم

رادما ن... چته؟

کی بود؟

رادما ن... دنیل داداشم

چی کار داشت؟

رادما ن... تو که هوش و حواس ن میداری بر ای آدم از دیشب که تو تصادف کردی همش درگ بر کار ای بیمارستانتم اصلا یادم نبود امشب

پرواز دنیل می شین ه



با ناباوری بهش نگاه کردم که باعث شد یک م مشکوک بشه

رادمان تو چرا قیافت اینطوری شده؟

همون لحظه صدای زنگ در خونه منو از جا پروند وحشت زده لرزیدم از سر جام بلند شدم رادمان به سمت در رفت ه مینکه خواستم برم

یه جایی قایم بشم اما صداش باعث شد توان از پاهام بره

دنیل میذاشت ی فردا می اومدی درو باز کنی اصلا من خرم اومدم دبی پیش تو

رادمان منکه گفتم شرمندم داداش ب رات تو ضیح میدم

دنیل خیلی خب حالا درسته پشت تلفن گفتم ب بینمت دوتا سیلی خوب میخوابونم ت و ی گوشت اما خب فعلا دلم نمیاد بی ابغل داداش

اشکام سرا زیر شدن دستمو جل و ی دهنم گذاختم تا صدای گ ریمو نشنون صدای برخورد دستاشون به پشت هم دیگه باعث م یشد

بیشتر منو به واقعیت اینکه دنیله نزدیک کنه باورم نم یشد که اون صدا خودش باشه

دنیل نامرد بی معرفت...چه قدرم دلم برات تنگ شده بود از پس من آدم دلرحمی م

رادمان جبران میکنم

با شنیدن بسته شدن صدای در لرزیدم هنوز پشتم بهشون بودو به سمتشون برنگشته بودم درواقع جرات این کارو نداختم ن م یدونستم

با دنیل چه طوری روبه رو بشم از طرفی میدونستم با احساساتم رادمانو حسابی ت و ی شک میندازم

دنیل زن گرفتی ناکس؟

رادمان خندی د

رادمان نه بابا زن چی ه دوستمه همونیکه برات گفت م

دنیل آها خب حالا چرا برنمیگرده

رادمان ترسان میخوای برگردی؟

لرزش بدنم هرلحظه بیشتر میشد دستی به چشمم کش یدمو اشکامو پاک کردم به سمتشون برگشتم دنی ل که داشت سر به سر

رادمان میذاشتو میخندی د با دیدن من لبخند روی لباش ماس ید شوک زده بهم نگاه کردو س ر ی به طرفین تکون داد

دروغ های آقازاده و مدلینگ اسلامی

با دیدنش اشکام هر لحظه ب یشت ر از قبل سرازی ر شدن باورم نمیشد بعد از یه سالو چندماه داشتم روبه روی خودم میدیدم ش  
برخلاف گذشته ته ریش داشت احساس میکردم لاغرتر از گذشته شده

رادمان که شاهد رفتارای منو دنیل بود مشکوک بهمون نگاه کرد



رادمان\_ شما همو م یشنا سید؟

س ریع دستمو به سمت اشکام بردمو پاکش کردم دنیل هم س ریع نگاهشو ازم گرفت حسابی اخماشو توهم برد

دنیل\_ نه همو نمیشناس ی م

اشکام بیشتر سرازی ر شدن رومو ازشون گرفت م

رادمان\_ پس چرا اینهم ه بهم خیره شده بودین؟

دنیل\_ شی ه یه عشق قدیمی بود که حالا مرده

توان از پاهام رفت روی مبل سقوط کردم رادمان س ریع به سمتم اوم د

رادمان\_ چت شد ترسا؟ خوبی؟

\_ آره... آره خوبم... کمکم میکنی برم ت و ی اتاقم؟

رادمان\_ آخه هنوز شام نخوردی

\_ نه می ل ندارم

رادمان\_ لجبازی نکن دکتر گفت هنوز ضعف داری باید حسابی این مدت تغذیت کن م

بعد چپ چپ چنان نگاه ی بهم کرد که باعث شد دیگه مخالف تی نکنم رادمان هم بلند شد به سمت برادرش رفت بهشون دیدی نداشتم

چون پشت سرم بودن

رادمان\_ اتاق خودتو آماده کردم دنیل به وسایلام دست نزد م

دنیل\_ آره جون خودت دست نزدی

دنیل اومدو روی یکی از مبلها نشست رادمان هم خندی د

رادمان\_ برم یه چی بیارم بخوری م



بعد لیوان شیرمونو ت و ی سین ی گذاشتو رفت آشپزخونه باورم نم یشد که الان با دنیل تنها شدم اونم بعد از اینهمه سال میخواستم از نبود رادمان استفاده کنم حسابی بهش نگاه کنم حرفی نزن یم فقط بهم نگاه کن یم تا شاید یکم دلتنگ یم رفع بشه اما چی ف نمیش د

همچنان سرم پایین بودو بهش نگاه نمیکردم اما ب و ی عطرش داشت بدجور منو از خودم بیخود میکرد

دنیل هوف چه روزگاری شده م یکن کوه به کوه نمیرس ه آدم به آدم میرسه حکایت بع ضیا س چشمامو روی هم بستمو رومو ازش گرفتم یه قطره اشک بدور از چشمش چکی دروی گونم که س ربع با دستام مهارش کردم م یدونستم داره به من طعنه میزنه اما میتونستم بهش چی بگم؟ اونکه از ماجرا خبری نداشت

دنیل چرخ گردونو می بین ی؟ یکهو نقش همسرو ازم گرفتم شدم برادرشوه ر

با تعجب به سمتش برگشتم ای ن داشت چی برای خودش میگفت؟ فکر میکرد ب ین منو رادمان چی زی هست؟ ولی رادمان ه مین الان گفت که منو اون فقط دوست یم هی ن

دنیل بهم نگاه نمیکرد پوزخند تلخی روی لباش بود وقتی نگاه سنگینمو روی خودش دید به سمت برگشت ابروی بالا انداخت

دنیل جانم زن داداش؟

با ناباوری بهش نگاه کردم خواستم چی زی بگم که یکهو رادمان اومد به خاطرهی ن ترجیح دادم سکوت کنم چی زی نگم رادمان با لبخند به سمتون اومد ملک شی ک درست کرده بود یکیشو به دنیل داد و اون یکیش و به سمت من گرفت

رادمان نصفشو بخور بقیشو بده به من

دنیل پوزخندی زد که باعث شد بیشت ر بغض کن م

دنیل خجالت نمیکش ی؟ حداقل جل و ی من مراعات کن

رادمان دستی پشت گردنش کش یدو خندید

رادمان نه بابا... هر بار ملک ش یک میخور یم ترسا نمیتونه همشو بخوره منم که خودت میدونی زیاد میونه خاص ی باهاش ندارم به خاطره مین همیشه ای ن کارو میکن ی م

دنیل پوزخندی زد نی داخل لیوان بزرگی که دستش بودو ت و ی دستش گرفتم یکم فشارش داد بعد باهاش محت ویات داخل لیوانو هم زد به

سمت رادمان برگشتم اینهمه نوش یدنی باید حتما ملک شی ک درست کنه این پسره

رادمان چی زی میخوایی؟

دروغ‌های آقازاده و مدلینگ اسلامی

نه نمیتونم بخورم خودت بخور

رادمان در حالیکه لیوانو از دستم میگرفتو یکم همش میزد گفت:

رادمان تا حالا هر چی گفتم چشم به هر سازی که زدی رق صیدم از اینجا به بعد نوبت منه بخور ببینم مگر نه برت میگرددونم

بیمارستان

بعد به زور یکم از محبت ویاتشو به خوردم داد بغض ته گلوم هر لحظه سن گین تر میشد دنیل نیم نگاهمی بهمون کرد ولی بعدش نگاهشو

ازمون گرفتو بی تفاوت فقط اخم کرد

niceroman.ir

رادمان آفرین دختر کوچولو بخور که زودتر قوی بشی

به آرومی دستشو پس زدم که اونم یکم عقب برد

رادمان باشه یکم استراحت

دنیل بهت سه ن صیحت میکنم داداش

رادمان به سمتش برگشت منتظر به دنیل که داشت همچنانم یلک شیکش و هم میزد نگاه کرد

دنیل اول اینکه هیچ وقت به یه نفر اون قدر توجه نکن که آخر سر بی توجهت بکنه

رادمان یه ابروش بالا پرید چشمام روی هم بسته شد

دنیل دوم اینکه هی چ وقت اونقدر به یه نفر وابسته نشو که آخر سر وقتی بی خبر رفت تا مدت‌ها توی خودت باشی که چارفت

لیوانشو روی میز گذاشت حق بیخ گلومو پهنون کردم اصلا به روی خودم نیاوردم

دنیل سوم که از همه مهمتره هیچ وقت به یه نفر نگو دوست دارم زودتر از اونچی زدی که فکرشو بکنی از دستش میدی

رادمان دنیل قرار نیست چون اون اتفاق برات افتاده برای همه همون اتفاق بیفتد

سرمو بالا آوردمو به رادمان نگاه کردم پس دنیل همه چی یزو براش تعریف کرده بود

دنیل شک نداشته باش برای همه می افته اما برای من یکم زود بود

دیگه داشتم خفه میشدم نمیتونستم جو اون فضا رو تحمل کنم نمیتونستم در برابر طعنه های کسی که براش جون میدادم بی

تفاوت باشم معلوم بود خیلی حرف برای گفتن داره... من... بهتره برم... شما باهم راحت باشی د

دنیل\_نه خب بشی نید نیازی نیست برید ای ن جمع سه نفره باید بهم عادت بکن ن

همزمان همراه رادمان به دنی ل نگاه کردیم که لبخند غمگینی زد

دنیل\_شما دوتا کنار هم منم تنها خدارو چی دیدی شاید کنار منم پر شد فعلا که خالی ه

رادمان چپ چپ به دنیل نگاه کرد که دنیل خندی د خوب میدونستم این خندش از روی سنگینی قلبشه وقتی ارسلان خان هم فوت شده بود بعد از مدتها با حرف ای من اینطوری م یخندی د

دنیل\_مگه دروغ میگم؟ حالا اینارو بیخیال کاروبار چه خبر با مشکل که برنخوردی؟

رادمان\_تا قبل از عید چهارتا کارت وی دستم ه

دنیل\_چندتایی میزنی؟

رادمان\_یکیش صدتا دوتاش چهل تا اون یکیش که داره کمرمو خم میکنه هزارو دویست تا ا

دنیل\_اوه پس باید حسابی دست به جنبونی یه ماه دیگه عید ه

رادمان\_اوهوم خوبه که اومدی اینطوری میتونی کمکم کنی

دنیل لبخند مردونه ای زد

دنیل\_من هم یشه پشتتم رادمان

دنیل از سر جاش بلند شد

دنیل\_بهره برم یکم استراحت کنم خیلی خستم شمام راحت باشید

چشماموروی هم فشار دادمو سرمو پاین انداختم

رادمان\_باشه داداش برای شام بیدارت میکنم

دنیل\_نه نه بیدارم نکن شام نم یخورم گشتم نیست به جاش صبحونه حسابی از خجالتت در میام

رادمان\_در خدمت ی م

دروغ‌ها ی آقازاده و مدلینگ اسلامی

دنیل لبخندی زود رفت با رفتنش احساس کردم قلبم هر لحظه داره ازم دورتر م یشه هنوز برام باورکردنی نبود حالا که دیدمش احساس میکنم بیشت ر از قبل دلتنگش بودمو نفهمیدم

رادما ن\_ م یشنا سیش نه ؟



س ربع به سمت رادمان برگشتم که دیدم داره بهم نگاه میکن ه

\_ کی؟ داداشتو ؟

رادما ن\_ او هو م

\_ نه بابا از کجا بشناسم ش

رادما ن نگاه مشکوکشو ازم گرفتو بلند ش د

رادما ن\_ باشه باور کردم فعلات و ی نقش خر باقی م یمونم اما من که از همه چی خیر دارم

با رفتنش سرمو ب بین دوتا دستام گرفتمو فشارش دادم هم ینو کم داشت م

.....  
کلافه کلیدوت و ی در انداختمو درو یا پا بستم

\_ ای بابا من که بچه نیستم رادمان

رادما ن\_ دارم بهت میگم تو حالت خوب نیست اون وقت رف تی پشت فرمون ؟

\_ الان سالم و سرحال رس یدم خونه نگران نباش تند هم نرفت م

رادما ن\_ الان من ماشی ن بگیرم برگردم خونه آخه دختره ...

خندم گرفته بود

\_ خب یه بار تاکس ی بگی ر

رادما ن\_ من برگردم خونه حساب تورو میرسم

\_نمیتون ی

بعد تماسو قطع کردم تک خنده ای کردم که یکهو با دیدن دنی ل که روی میبل با اخم نشسته بود خشکم زد وای نه این چرا خونس؟ رادمان گفت رفته به کارگاه ها یه سر بزنه

دنیل بدون اینکه بهم نگاه بکنه گفت:

دنیل\_یا داداشمم عین من داری رفتار میک نی؟ اون م نگران تند رفتنته؟ ماش ینشو یواشک ی برداش تی؟ از زیر کار در رفت ی

دنیل نگاهشو بالا آوردو بهم نگاه کرد

دنیل\_اجازه نمیدم بلایی که سر من آوردی هم سر برادرم بیاری

از روی میبل بلند شد با قدم ای آرام به سمتم اومد

دنیل\_من یه برادر دارم جونمو براش م یدم اونقدر بهش وابستمو دوشش دارم که حاضرم برای خوشبخت شدنش پا بذارم روی قلبم

لر زیدم اشکام روی گونم سراز ی ر شدن

دنیل\_وقتی بچه بود یه باریکی از پسرخاله هام اذیتش کرد بلایی سرش آوردم که الان هم وقتی م یشینه خاطرات بچگی یمونو تعریف میکن ه اونو فراموش نکرده ترسا تو منو هنوز نشناخ تی نم یدونی وقتی به سرم بزنه بدجور وحش ی م یش م

با وحشت عقب عقب رفتمو بهش نگاه کردم چرا اینقدر ترسناک حرف میزد چرا چشماش تا این حد عصبانی بود

دنیل\_همیشه پشتش بودم برادر بزرگم خب وظیفمه درسته یه سال بینمونه اما اونقدر روش حساسمو میخوام ش اونقدر هواشو

دارم که هر کی مارو م ببین ه فکر میکنه ب یشتر از پنج سال ب ینمون ه

آب دهنمو با ترس قورت دادم

دنیل\_یه داداش دارم شای د باورت نشه اما زندگیش از زندگی خودم برام باارزش تره حاضرم اون شبوروز بخنده اما من شبوروز گ ریه کنم فقط اون خوشحال باشه هرکس ی که فکر کردم براش تهدید محسوب میشده از زندگیش محو کردم من بدجور وحشی م وحش ی تر از اون چی زی که فکرشو بکن ی

با ترس به دیوار خوردم و ای خدا نه

دنیل\_اگه میخوایی بهش ضربه بزنی یا اذیتش کنی اگه میخوایی بلاهایی که سر من آوردی هم سر برادرم بیاری کاری با اون ندارم که پیدا

ت کنه چه بلایی سرت میاره اما میخوام یه چیزو خوب بدونی

دنیل به نزدیکی که رس‌ید با خشم روی صورتش خم شد

دنیل وقتی من پیدا ت کنم بلایی سرت میارم که اون سرش ناپیدا باشه اصلا هم اغده اینک ه تهام گذاشتی بی خبر رفتی یه مشت چرتوپرت برام نوشتی و ترکم کردی اونم دقیق اروز بعد از اینکه بهت اعتراف کرده بودم که میخوامت ندارم خدا سرشاده حلاله کردم اما از ای ن یکی

نمیتونم بگذرم

دستشو بالا آوردو چسبوند به دیوار کنار صورتم با ترس بهش نگاه کردم تا حالا اینقدر ر عصبانی ندیده بودمش

دنیل\_اگه واقعا میخواییش از ته دلت دوستش داری خودم تا آخرش پشتتونم اصلا خودم عرو سیتونو راه میندازم درسته سخته برام خیلی سخت اما خب چاره ای ندارم تا همن چند شب پیش ت وی دلم بودی هنوز میخواستمت حت ی با وجود اینکه ترکم کرده بودی اما وقتی اومدم اینجا و فهمیدم ترسای که داداشم ازش تعریف میکنه همون ترسای گمشده منه فراموشت کردم دیگه دوست داشتنم از روی عشق نیست از روی حسی ه که هر برادرشوه ری به زن داداشش داره

چشمام محکم روی هم بسته شد

دنیل\_ازت نمیخوام پیرسم که چرا رفتی ح تی اینکه چه طوری برادرمو پیدا کردی و باهاش آشنا شدی هیچی ن میخوام بدونم چون دیگه مهم نیست وقتی قراره فراموش بشی پس بهتره این چ یزارم نفهمم اما فقط یه سوال دارم چه طور دلت اومد؟ بعد از اون همه ...

بقیه حرفشو نتونست ادامه بده چشمامو باز کردم که ه مین تلنگ ری بود برای اشکام که حسابی با ریدن لباسو روی هم فشار داد

دنیل\_چه طور دلت اومد نامرد؟

دنیل روشو ازم گرفت

\_بین منو اون چی زی نیست

دنیل\_خفه شو

\_من دوستش ندارم قسم میخورم

دنیل نعره زد:

دنیل\_گفتم خفه شو

به سمتم خیز بردو محکم منو چسبوند به دیوار با بغض بهش نگاه کردم به درد کمرم اهی تی ندادم فقط به دنیلی که بدجوری وحشی شده بود نگاه کردم

دنیل\_دوستش ندارتی و ی زندگی پیش چه غلطی میکنی؟ ت وی خونش چی کار داری؟

بذار برات توضیح میدم

دنیل\_لال شو میخوام چی زی بشنوم چیه حالا که دیدی برگشتمو رادمان برادرم از آب در اومد فیلت یاد هندستون کرد؟

دار ی اشتباه میکنی

دنیل\_من تهدیدی برای تو محسوب نمیشم اگه بودم همون شب میکشتم ت همون شب پته هاتو مینداختم روی آب اما چون دوست دارم میخوام خوشبختیت و بینم کنار اونیکه دوشش دار ی حت ی اگه طرف داداشم باش ه

صدای هق هقم بیشت ر شد دنی ل عصبی چنگی ت و ی موهاش زد

من میدونستم که رادمان برادر توهه

دنیل\_میدونستی و وارد زندگیش شدی؟ تا ای ن حد به لجن کشید ه شدی؟

با من درست حرف بز ن

دنیل\_پوزخندی زد روشو ازم گرفت

دنیل\_برو ترسا... از زندگی من... از زندگی داداشم... از زندگی خونوادم... از قلبم... از خوابام... از همه چی برو... فقط برو... تورو خدا برو

با نعره ای که زد بدنم با وحشت لرزید چشمم روی هم بسته شدو دیوار سر خوردم پایین دنی ل هم گوشه خونه نشستو به دیوار تکیه

دادو چشماشو بست

دنیل\_یه عمر دلتنگی یه عمر بغض مردونه یه عمر فکرو خیال... این یه سال برای من یه عمر گذشت نامرد

اشکام هر لحظه بیشتر سرازیر شدن

دنیل\_خیلی حرفه به همه دروغ بگی حت ی به خونوات دروغگو باش ی اما با یه نفر که از ته دلت دوشش داشت ی رو راست باش ی

دنیل\_به سمتم برگشت

دنیل\_من به همه دروغ گفتم فقط با تو رو راست بودم ای ن عشقمو بهت ثابت نمیکرد؟

قسم میخورم به روح پدرمو مادرم... به عشقی که ت و ی قلبم دارم من به برادرت یه دهم درصد هم حس ندارم

دنیل\_که معلوم بود حسابی خستس با لحن خسته و لرزونی گفت:

دروغ های آقازاده و مدلینگ اسلامی  
دنیل پس تو زندگیش چی کار م یکنی ؟

\_برات همه چ یرو تع ریف میکنم...داداشت میدونه من یکی دیگر و دوست دارم میتونی از خودش پیرس ی

دنیل پوزخندی زد

دنیل\_بسه دروغات برام رو شده بسه

\_باورم کن دنیل

دنیل خواست حرفی بزنه که همون لحظه موبایلم زنگ خورد توان اینکه پاشم ب بین م کی ه نداشتم از طرفی صدایش بدجوری روی اعصابم بود دنیل عصبی موبایلو از روی اپن برداشت به صفحهش نگاه کرد پوزخندی زد

دنیل\_جمشی دی...این دیگه ک یه؟

وحشت زده س ریع به سمتش یورش بردم که باعث شد چشمش گرد بشه موبایلو از دستش گرفتمو جواب داد م

\_ب...بله

جمشیدی\_کدوم گوری بودی اینقدر دیر جواب دادی؟

\_ش...شرمند م

دنیل تا آخ رین حد ممکن چشمش گرد شد

جمشیدی\_ه مین الان با اون مدرک ها بلند میشی میایی اینج

به سختی جلوی دنیل لب زد م

\_الان نمیتونم پیام

دنیل عصبی بهم نگاه کرد

جمشیدی\_مجبوری بیایی م یخوایی بکشمش؟

از حرفی که زد شاخام سبز شد

\_ک یرو؟

جمشیدی\_همونیک ه خودت بهتر میدونی جناب ماهرو آقای رادمان ماهر و



لرزش بدنم هرلحظه بیشتر ش د

جمشید ی\_م یخوایی باهاش حرف بزنی؟

یکهو صدای عصبی رادمان باعث شد هرلحظه اشکام بیشتر ر از قبل سرازیر بش ه

رادمان ترسا هیچ غلطی نمیکنی زنگ بزن به پلیس فقط

یکهو صدای ناله رادمان بلند شدو پشت سرش خنده جمشید ی

جیغ زد م:

ولش کن عوض ی اشغال قرارمونی این نبود

جمشید ی\_قرار بود تو مدارکو برام بیاری و این قائله ختم یخ بر بشه

\_میارم... امروز میارمش... ولش کن

جمشید ی\_تا دستم نرسه آزادش نمیکن م

\_باشه آدرسو بفرست م یام

جمشید ی\_حالا شد مواظب باشی دور پلیس و اینار و خط بکش ی میفهم ی که

چی میگم؟

\_باشه آدرسو بفرست

تماس که قطع شد دنیلو پس زدمو س ریع به سمت اتاق رادمان د ویدم دنیل هم همش دنبالم می اومد که چی شده داشت بدجوری ر

ویاعصابم راه میرفت

س ریع رمز گاوصندوقو زدمو کل یدو توش گردوندم در که باز شد همه مدارکو برداشتم بدون اینکه درو ببندم بلند شدم که یکهو با دنیل

روبه رو شدم

دنیل\_اینار و کجا م یبری؟

\_برو کنار برگشتم تو ضیح مید م

دروغ های آقازاده و مدلینگ اسلامی

دنیل\_ غلط کردی دارم میگم تو مدارک برادر منو کجا میبری؟

با خشم بهش نگاه کردم دستمو بالا آوردمو محکم پیش زدم

\_گفتم برو کنار

خواستم برم که محکم بازمو گرفتوت وی دستاش فشار داد

دنیل\_ نقشه جدیده؟ اومدی تیغش بزنی؟

دستمو بالا بردمو محکم سیلی تی و ی صورتش زدم رومو ازش گرفتمو س رعب با دو به سمت پله ها د ویدم خواستم از در برم بیرون که

باز دستم کشیده شد اما اینبار یه طرف صورتم حسابی سوخت

دنیل\_ این سیلر و خیلی وقت پیش باید بهت میزد

دستمو روی جایی که زده بود گذاشتم با بغض گفتم:

\_ولم کن بذار برم

دنیل\_ تا نگی کجا میخوایی بیرون نمیذارم بیرون

یکهو کنترلو از دست دادم بلند جیغ زدم:

\_چرا نمیفهمی جونش در خطره بذار برم

دنیل با ناباوری بهم نگاه کرد از حرفی که زده بودم حسابی جا خورده بود

دنیل\_ منظورت چیه؟

پیش زدمو به سمت میز رفتم یه کاغذو خودکار برداشتمو آدرس ی که برام فرستاده بودو روش نوشتم به سمتش رفتم کاغذو بهش دادم که

مهموت ازم گرفت

\_اگه تا سه ساعت دیگه خبر بیرون از من نماند با پلیس بیرون آدرس

دنیل\_ چی داری برای خودت میگی مگه میخوایی کجا بیرون؟ منم باهات میام

\_نه این بازی که خودم شروع کردم خودمم تمومش میکنم بمون اینجا و کاری که گفتمو بکن دنیل

دنیل بهم نگاه کرد س رعب نگاهمو ازش گرفتم دنیل داد زد:

دنیل\_چرا نم یفهی روانی نمی خوام دوباره از دست بدم

همون طور که به سمت درخرو جی میرفتم به سختی گفتم:

\_کاری که گفتمو بکنی از دستم نمیدی

از خونه که بیرون اومدم سه ربع به سمت خیابون رفتم یه ماشین گرفتمو آدرس ی که جمشیدی برام فرستاده بودو به راننده دادم

\_مطمئنی دم یخوایی دبی رید ای آدرس؟

مشکوک به راننده نگاه کردم به زبون خودش جواب دادم:

\_چه طور؟

\_خیلی جای پرتیه خانوم

\_مهم نیست شما کاری به این کارا نداشته باشید راه خودتونو بید

\_باشه

به سمت خیابونا برگشتم حسابی نگران رادمان بودم نمیدانستم براش اتفاقی بیفت ه شده جون خودمو از دست بدم اما نمیدانم داغ به دل

دنیل بشین ه

تمام مدت وی فکر این بودم که کاش حداقل به دنیل میگفتم دنبالمون بیاد یا اصلا نه اونم باهام بیاد اینطوری احساس امنی ت

بیشت ری میکردم اما خب وقتی به این فکر میکردم که امکان داشت جونش در خطر بیفته خودمو اروم کردم که همون بهتر باهام نیوم

د

راننده که وایساد پولشو حساب کردم از ماشین سه ربع پیاده شدم به سمت درفلزی رنگی که آدرس همون خراب شده بود رفتم راننده

راست میگفت خیلی جای پرتی بود

محکم در زدم که بعد از چند ثانیه در باز شد گوریلی تی وی در نمایان شد با اخم بهش نگاه کردم که اونم کنار رفت وارد که شدم متوجه

محوطه بازی که روبه روم بود شدم گوشه و کنار محوطه تپه های ماسه و خرابه های ساختمون بود مقابلمم یه ساختمون نیمه کاره هوف

عجب جاهایی داره این ناک س

\_دنبالم بی ا

به سمت کسی که ای ن حرفو زده بود برگشتم کیفم و بیشتر به خودم چسبوندمو دنبالش راه افتادم وارد ساختمون نیمه کاره ش دیم از چند پله بالا رفتیم که همش نیمه کاره بودو هنوز درست نشده بود همینکه به طبقه سوم رسیدیم با دیدن جمشیدی با نفرت لبامو روی هم فشار دادم اما یکه و با دیدن رادمان که لباساش خاکی و کثیف شده بود یه گوشه دستاشو بسته بودن نگام پر از غم شد



جمشیدی اسلحه یکی از آدماشو گرفت با وحشت بهش نگاه کردم نه نه

جمشید ی\_ حالا که فکرشو میکنم میخوام زجر کشیدن دنیلو بهتر بینم وقت ی داره به خاطر کشته شدن برادرش زجه میزنه اینطوری خیلی بهتره نه؟ کاش از همون اول هم ین نقشرو میکش بدم

رادمان\_ مردک پست دستامو باز کن تا بهت نشون بدم ک ی زجه میزنه

جمشید ی\_ شما قراره دست بسته ب ری اون دنیا

و بعد اسلحشو به سمت رادمان نشونه گرفت همینکه ماشرو کشید جی غی زدمو خودمو به سمتش پرت کردم ت یر اول به کتفم خورد که باعث شد از دردش جی غ دیگه ای بکشمو جل و ی رادمان بیفت م

رادمان با وحشت بهم نگاه کرد

رادمان\_ ترسا... ترسا ا

خودمو بالا کشیدم نباید اجازه میدادم بلایی سرش بیاد س عی کردم ر وی پاهام وایس م

\_ به قول دنیله به عمر اون سپر ب لای من بود حالا نوبت منه سپر ب لای کس ی بشم که برای دنیله خیلی باارزشه

حسابی رادمانو پوشش دادم اینطوری هر چی ت یر میزدن به من م بخورد اما هنوز خب ری نشده بود

رادمان\_ این کارو نکن... بیا پشتم ترسا بیا دستامو باز کن

با درد نالیدم

\_ دیگه دیر شده رادمان

جمشید ی\_ اوه اوه اوه نگو ت و ی این راه دلتو بهش باختی که خندم میگیره خب اشکالی نداره اول تورو میفرست م اون دنیا بعد اون پسر و

با شلیک بعدی دوباره لر زیدمو ناله ای کردم رادمان نعره ای زد اما باعث نشد ب یفت م به سخ تی ر وی پاهام ایستادم کم کم توان از پاهام تحلیل رفت اما س ربیع دستامو ر وی شونه های دنیله که ر وی زم ین نشسته بود گذاشتم و اجازه ندادم که سپرم کارآمد نباش ه

جمشید ی\_ معلومه سگ جون تر از ای ن حرفایی... از همون شکنجه هایی که میشد ی معلوم بود

\_ مادر نزیابیده کس ی که خونواده منو اذیت کنه

با شنیدن صدای دنیله چشمام ر وی هم بسته شدو افتادم صد ای تیراندازی دوباره بلند شد تر سیدم این بین به رادمان بخوره به

خاطرهی ن س عی کردم تا جایی که میتون م پوشش بدم

با شنیدن صدای آژی ر پلیس ناخواسته لبخندی مح و ی زدمو روی زمین افتادم با ناتوانی به رادمان که داشت با نگرانی بهم نگاه میکرد نگاه کردم



نمیتونستم ه مینجوری اجازه بدم که تنهایی بره هنوز دوشش داشتم درسته داشتم با خودم کنار می اومدم که اون دیگه قراره مال برادرم بشه اما خب هضمش برام یکم سخت بود

دنبالش راه افتادم هر قدر که جلوتر میرفت بیشتر نگران میشدم به خاطرهمین بی ن راه به پلیس زنگ زدم و آدرسو براشون فرستادم

ترسا که رفت تو از ماشین پیاده شدم اسلحمو پشتم قايم کردم اینجا هم یسه آدمای پولدار یه اسلحه با خودشون داشتن مثل ایران نبود که امنیت کامل حاکم باشه باید خودت مراقب جون خودت میبودی

در زدم بعد از چندثانی درو باز کرد اسلحمو که روی خفه کن گذاشته بودم سریع به سمتش نشونه گرفتمو یه تیر توی پیشونیش خالی کردم با احتیاط رفتم تو یکم به اطراف نگاه کردم خوبه کسی نبود روبه روم یه ساختمون نیم کاره بود که حدس میزدم ترسا اونجا باشه خواستم وارد ساختمون بشم که متوجه یه نفر شدم به خاطره مین پشت ستون قايم شدم هم یکنه خواست رد بشه به سمتش شل یک کردم یکم به اطراف نگاه کردم دیدم کسی نیست به خاطرهی ن با خیال راحت از پله ها بالا رفتم طبقه دوم هم خبری نبود صداها از بالا می اومد

به طبقه سوم که رسیدم با دیدن رادمان چشمم گرد شد این اینجا چی کار میکرد؟

جمشیدی معلومه سگ جون تر از ای ن حرفایی... از همون شکنجه هایی که میشدی معلوم بود

با تعجب دیدم کتف ترسا خونی شده و روبه روی رادمان ایستاده یه طورایی سپر دفاعیش بود با ناباوری بهش نگاه کردم کم دستام مشت شدن نباید عجولانه رفتار کنم بهشون نگاه کردم فقط چهارنفر بودن میتونست م از پیشون بر پیام

مادر نزاییده کسی که خونواده منو اذیت کنه

مرده که فکر کنم همون جمشیدی نامرد بود که به ترسا زنگ زده بود یکهو به سمتم برگشت بقیه هم به سمتم برگشتن اما امون ندادم همون لحظه تیراندازی کردم که یکیشون از پا دراومد پشت ستون قایم شدم مدام تیراندازی میشد نگران رادمان و ترسا بودم که اتفاق براشون نیفته درگیر اون سه نفر بودم که یکهو دیدم جمشیدی به سمت ترسات تیراندازی کرد اسلحمو به سمتش گرفتمو بهش شل یک کردم که همون لحظه افتاد با شنیدن صدای آژیر پلیس بقیه فرار کردن به سمت جمشیدی رفتم داشت از درد به خودش می پیچید اسلحمو روی قلبش گذاشتم با نفرت بهش نگاه کردموشلی

با شنیدن داد رادمان که منو صدا میکرد سریع به سمتشون خیز بردم ترسا جلوی رادمان که دستاش بسته شده بود افتاده بود از درد میلر زید سریع دستمو زیر گردنش بردم و یه آغوشم گرفتمش متوجه کتف خونیش شدم دستمو محکم روی کتفش گذاشتم تا بیشتر از این خونریزی نکنه نمیدونست م چی بگم حتی حرفی برا ی گفتن نداشتم فقط نم یخواست م بمیره حتی اگه حق من نباشه

رادمان درحالیکه صداش میلر زید به سخ تی گفت:

رادمان پشتشم هست دوتا تیر خورده

نگاهم و از رادمان گرفتمو به ترسا خیره شدم چهرش هرلحظه رنگ پریده تر میشد ناخواسته گفتم:

دروغ‌ها ی آقازاده و مدلینگ اسلامی  
\_کشتمش... خودم کشتمش... نفس بکش ترسا نفس بکش

ترسا با ناتوانی نالی د

\_حلالم کنی د



رادمان ما شین آوردی ؟

\_آره



رادمانِ خوبه پس ب ریم دنبالشون

از ساختمون خارج شد یم آمبولانس داشت خارج میشد س ریع همراهه رادمان به سمت ما شینم د ویدیمو سوار شدیم با سرعت میروندم خدا خدا میکردم گمش نکتی م که سر پیچ اصلی وقت ی چشمم بهش خورد ناخواسته نفسمو با فوت دادم بیرون

رادمان کلافه دستی ت و ی موهاش کشیدو زیر لب گفت لعن تی منم کلافه بودم و حرصمو روی همون پدال گاز خالی میکردم

رادمان چرا بهم نگفتی این همون ترساییه که ترکت کرد

از حرفی که رادمان زد حسابی جا خوردم یکم هول کردم حالا چی بهش میگفتم ن میخواستم رابطشونو بهم بزنم

چی داری برای خودت میگی؟

رادمان به سمت برگشت با عصبانیت گفت:

رادمان دیگه وقتشه از نقش خر بیرون بیام ای ن مدت بهتون شک برده بودم طعنه هایی که بهم میزنید نگاه ه ای هردوتون بهم حرفای

امروز ترسا که گفت بهت بگم همیشه دوست داره

لرزش خفیفی ت و ی تنم ایجاد شد ناخواسته چشمامو روی هم بازو بسته کردم فرمونو یکم ت و ی دستام فشردم

رادمان تا ای ن حد برات غریبه بودم؟ چرا بهم نگفتی تا به کار ی کنم

نمیخوام رابطتون بهم بخوره

رادمان رابطه؟ مگه بی ن منو ترسا هم رابطه ای هست خودم خبر نداشتم

مگه تو دوستش نداری؟

رادمان چشمش گردش د

رادمان من به گور جمشی دی خندیده باشم یه بارم به چشم دیگه ای به اون دختر نگاه کرده باشم من اصلا حس ی بهش ندارم

بهش نیم نگاهی کردم پوزخندی زد

چرا کتمان میکنی داداش؟ پس اونهمه تعریف و تمجیدی که ازش میکردی واسه چی بود؟

رادمان م یخواستم زمینه سازی کنم بیای اینجابهت نشونش بدم شاید ازش خوشتر اومد

دروغ‌ها ی آقازاده و مدلینگ اسلامی  
با تعجب بهش نگاه کردم اما اون اخماش توهم بود

رادما ن\_حت ی ازش برای مامان هم گفت م

از حرفی که زد حسابی جا خوردم س ربیع گفتم:

\_عکسشو که نشون ندادی؟

رادما ن\_نه هنوز...اونم زیاد مشتاق نبود

مشکوک پر سیدم:

\_چرا؟

رادما ن\_ه مینکه گفتم اسمش ترساش گفت ای بابا شما چه گی ری به ای ن اسم دادی د

خندم گرفته بود

رادما ن\_فکر کنم به خاطر اینک ه یادآور اون یکی عروسش م یشد این حرفو میزد آخه فکر میکرد برای خودم م یخوا م

پوفی کشیدمو به آمبولانس ی که دنبالش بودم نگاه کردم باورم ن میشد تمام ای ن مدت فکر میکردم که دوسم نداره ترکم کرده و وقتی  
پیدا ش کردم فکر کردم بی ن اونو برادرم رابطه ای هست حالا هم که اینطوری...

رادما ن\_به خاطر ای ن ازم مراقبت کردو نداشت ت یر بخورم چون نمیخواست تو داغدار بش ی میگفت تو برای دنیل باارزش ی و منم  
اونو دوست دارم نم یخوام اذیت شدنشو ب ب ینم

\_باورم نمیشه

مشت ی ر وی فرمون زدم رادمان هم دستشو روی چشماش گذاشت

رادما ن\_چی زیش بشه خودمو نم ی بخشم من بهش قول داده بودم ازش مراقبت میکنم اون وقت اون از من مراقبت کرد

آمبولانس که وارد حیاط بیمارستان شد منم پشت سرش رفتم تو ماش ینو یه جا پارک کردم همراهه رادمان به سمتشون رف تیم که  
دیدم ترسارو بردن تو س ربیع دنبالشون رفت یم تمام مدت داشتم دعا م یکردم که خدا یه بار دیگه اونو بهم برگردون ه

دکتر که اومد بالا سرش بعد از معاینه بهمون نگاه کرد

\_چه نسب تی باهاش دارین؟

دوستشی م

رادمان اخماشو کشید توه م

رادمان نخ یر دکتر ایشون همسرش هستن و من برادرشوهر ش

دکتر یک م اخم کرد اما بعدش ب یخیال شد پوفی کش یدم هنوز بر ای اینکه باهش باشم یکم شک داشتم چون هر چی باشه اون منو ترک کرده بود یعنی منو ن میخواد ولی پس چرا به رادمان گفته بود که دوسم داره یا ت و ی خونه هم گفت که من فقط یه نفرو از ته دل دوست دارم حتما منظورش من بودم یا شایدم ن ه

فعلا بیهوشن خوشبختانه تونستی م تیرایی که بهش خوردرو از بدنش دریا رییم تا یک ی دو ساعت دیگه بیهوش میان

ممنون دکتر

دکتر از اتاق بیرون رفت هر دو مون دو طرف تختش ایستاده بودیمو بهش نگاه میکردی م چه قدر دلتنگ صورت خوشگل و دخترنش بودم ت و ی این پنج روزی که اومده بودم دبی اصلا بهش خیره نشده بودم نگاهام از ر و ی طعنه و تنفر بود به خاطره مین برخلاف قلبم که بدجور دلتنگش بود هیچ وقت اون طوری که م یخواستم بهش دق ق نشد م

سکوت سن گین ی بینمون حاکم بود اما بالاخره رادمان ای ن سکوتو شکس ت

رادمان یه بار نشست باهام دردودل کرد درباره گذشتش گفت اینکه پرورشگاه یه و یه پسر بهش کمک کرده اومده تر کیه میگفت ت به پسر از همون سن علاقه داشت اما خب چون فقر محبتی داشت و تا حالا کسی ی بهش محبت نکرده بودو حمایت ندیده بود فکر میکرد زیادی بی جنبس

با غم به رادمان نگاه کردم ت و ی چشمای اونم پر از غم بود

رادمان هر چی جلوتر رفت احساس کرد حسش داره ق و ی تر میشه میگفت یه پسر دیگه هم بود که بهش کمک میکردو کاراشو انجام م

یداد

منظورش ما زیار ه

رادمان آره میگفت وقت ی اون بهش کمک میکرد یا مراقبش بود اصلا دل ضعفه نمیگرف ت ضربان قلبش بالا ن میرفت بدنش گرم

نمیشد فهمید این حسهارو فقط به اون پسر دار ه

سرمو پای ن انداخت م

دروغ‌ها ی آقازاده و مدلینگ اسلامی

رادما ن\_ بهت رین لحظات زندگیشو کنار تو توصیف می‌کرد میگفت اون دو سالو چندماه ی که باهات بوده اونقدر ازت خاطره ه ای شی رین داره که برای یه عمر تمهائیش بسنده م یکنه

\_ نگفت چرا پسررو ترک کرد ؟



رادما ن نگاهشو بالا آوردو بهم نگاه کرد

رادما ن\_ وقتی دربارش توضی ح م یداد دلم میخواست برم اون زنیکر و خفه کنم اما حالا که فهمیدم این ترسا ی توهه میفهم م که اون زن مادرمون بوده

با ناباوری بهش نگاه کردم نه نه این امکان نداره یعنی

چی \_ چی گفتم؟ مادرمون؟ او ن چه ربطی به این موضوع

داره ؟ رادما ن\_ اون روزی که تو بهش م یگی که برای شب

رستوران رزرو کردم بین راه موبایلش زنگ م یخوره وقتی

تماسو برقرار میکنه م یفهمه که مامان ه

\_ چرا بهش زنگ زده بود؟

رادما ن\_ ترسا میگفت مامان از همه چی بو برده بود از اینکه من زن واقعیش ن یستم از اینکه بچه ای در کار ن یست از اینکه تو

بهشون دروغ گفتم ی و ف ریشون داد ی

با چشما ی گرد شده بهش نگاه کردم

\_ امکان نداره ت و ی این یه سال مامان یه کلمه درباره این موضوع با من حرفی نزد

رادما ن\_ حرفی نزد چون شرط رفتن ترسا بود ترسا شرط میکنه اگه بره نباید مامان به روت بیاره تا شرمنده بش ی ازش خواست که به کس

ی هیچ حرفی نزنه تا آبروی تو نره مامان هم قبول میکنه به خاطرهم ین روز بعدش ترسا از ترک یه م یاد اینج ا

کلافه روی صندلی نشستم سرمو بین دستام گرفتمو چشمامو محکم روی هم بست م

رادما ن\_ اونقدر دوست داشت که پا گذاشت روی همه چی و به روتم نیارود تا شرمنده تو چشم مادرت نگاه نک نی میگفت مامان دوش

نداره و نمیخواود عروسش بشه وگرنه از تو میخواست که همه چیرو بر ای خونوادت توضیح بد ی بعد باهات ازدواج کن ی

\_ آره رابطشون خوب نبود درواقع مامان اذیتش می‌کرد اما ترسا همیشه سکوت می‌کرد

رادما ن\_ حالا فهی دی که ترسا بی معرفت و نامرد نیست؟ او ن به خاطر حفظ آبروت خودشو آواره کرد از آرزو ی مدلین گ شدنش دست ک شیدو اومد اینجا برای اینکه تو اذیت نش ی و زجر نکش ی حاضر شد جونشو برای حفاظت از من بده م ی بینی دنیل؟ عشق یعنی کارایی که ترسا کرد صفت بگیریش ولش نکن

\_ تو که میشناختیش چرا چی زی بهم نگفتی؟ چرا نگفتی که پی ش توهه؟

رادما ن\_ را سیتش و بخوابی وقت ی گذشتشو تع ریف میکرد یکم بهش شک کردم درواقع یکم هم نه خیلی زیاد اما هضم اینک ه ای ن همون ترسا باشه برام سخت بود به خاطرهمی ن ترجیح دادم مراقبش باشم و به طوری تورو بکشونم دبی تا ب بین یش از طرفی خیل ی بزرگتر شده ق یافشم تغ ی یر کرده خوشگلترم شده اول ین بار که من دیدمش ه یجده سالش بود ت و ی همون پرورشگا ه

\_ پس به خاطره مین بود زنگ ز دی گف تی بیا دبی به کمکت نیاز دارم؟

رادما ن\_ اوهم چون دیگه شک نداشتم که ای ن همون ترسا س

ت و ی همون لحظه ترسا تکون خ فیفی خورد به سرعت بلند شدمو به سمتش رفتم ناله ضعیف ی کردو دستشو روی سرش گذاش ت

ترسا\_ و ای سرم

\_ ترسا ا

یکهو دستشو از روی سرش برداشت به سمتم برگشت با دیدنم اشک ت و ی چشمش جمع شد ناخواسته لبخند مح و ی بهش زدم یه قطره اشک از گوشه چشمش چکی در وی گونش که باعث شد به آرو می دستمو به سمت اشکش ببرمو پاکش کن م

ترسا\_ خوبی؟

\_ عالیم مدلینگ اسلام ی

ترسا لبخن دی زد به سمت رادمان برگشت که اونم خندیدو دس تی پشت گردنش کشی د

رادما ن\_ فکر کنم تا عمر داشته باشم زنده موندنمو مدیونت باش م

\_ منم مدیونت شدم ترسا ا

ترسا به سمتم برگشت ناخواسته دستمو سمت گونش بردمو آروم با پشت دستم گونشو نوازش کردم

\_ خوشیخ تیم... جون داداشم... زندگی م و سرمایم و

ترسا چشمش روی هم بسته شد خم شدمو پ یشونیشو عی ق بوسیدم بعد درحالیکه صورت نزدیک صورت نازش بود ت وی  
چشمای خوشرنگش خیره شد م

دیگه نمیدارم هیچ کس هیچ چی زی هیچ اتفاق سرمایه مو به خطر بنداز ه



دستشو گرفتمو به آرومی روی قلبم گذاشت م

به عشق خاطراتت میزد اما حالا به عشق وجودت میزنه

ترسا\_ اما دنیل منو تو...

هیس هیچی نگو همه چیرو درست میکن م

رادمان هم لبخندی زد اونم یکم خم شدو گفت:

رادمان\_ یادته یه بار گفتم کمکت میکنم به اون پسره برس ی میرم با خونوادش حرف میزنم و راضیشو ن میکنم؟ خواستم بگم الان که  
فهمیدم دختر مورد علاقه داداش می بیشتر روی این کار مصر شدم زن داداش

ترسا با پشت دستش اشکاشو پاک کرد

ترسا\_ شما از هیچی خبر ندا رید من بهتون خیانت کردم من بازیتون دادم

همزمان همراه رادمان دو طرف تختش نشست م پشت ی تختشو بالا آوردم که بکپو صورتش از درد تو هم رفت که باعث شد با نگرانی بهش  
نگاه بکنم

چت شد؟ درد داری؟

ترسا\_ نه خوب م

خب حالا همه چیرو توضیح بده با این جمشیدی چی کار میکردی تو؟ چه طوری باهاش آشنا شدی؟

ترسا سرشو پایین انداخت معلوم بود خجالت میکشه منو رادمان هم بهم نگاهی کردیم هیچ کدوممون از دستش عصبانی نبودیم ح تی  
دلخور هم نبودیم فقط منتظر بودیم تا ترسا به حرف بیاد

ترسا که شروع کرد همزمان هردومون به سمتش برگشت ی م

ترسا\_ وقتی هواپیما نشست من حالم خیلی بد بود جایی بر ای رفتن نداشتم بی هدف ت وی شهر قدم میزدم چمدونمم دنبال خودم می ک  
شیدم ت وی فکر اتفاقات افتاده بودم که بکپو وقتی به خودم اومدم دیدم ت وی یه ج ای تاریک و خلوتم خواستم س ربیع از اونجا برم اما

خب تا به خودم اومدم یکهو به یک ی برخوردم خواستم پش بزنمو فرار کنم اما اون معلوم بود دستمو خونده چون یک ی زد ت و ی گوشم و بعد به دستمال گرفت جل و ی صورتم وقت ی بهوش اومدم فهمیدم منو دزدیدن آدمای جمشیدی این کارو کرده بودن

تورو از کجا میشناختن؟

ترسا با لحن مظلومی گفت:

ترسا\_منو نهی شناختن ت و ی خیابون یکهو چشمشون به من میخوره که ت و ی فکرمو قدم میزنم فکر میکنن دختر فراریم از طرفیم ایرانی بودم براشون بهتر بود به خاطره مین تعقیبم کردن تا مطمئن بشن ای ن فک ریه که خودم میکنم امکان داره یک ی راپورتمو داده باشه بهشون

ازت چه خواسته ای داشت؟

ترسا\_ازم خواست به یکی نزدی ک بشم مخشو بزنم اعتمادشو جلب کنم یه طورایی قابشو بدزدم و بعد اون مدارک و اطلاعاتی که جمشی دی میخواستو براش جور کنم خب اولش کار چندان شاخی نبود چون جمشیدی بهم گفت که خودش مراقبمه و حواسش بهم هست ازش قول گرفتم اگه این کارو بکنم ولم کنه اونم بهم قول داد وقت ی اسم طرفو شنیدم رادمان ماهرو اولش کپ کردم حدس زدم برادر تو باشه اما با خودم گفتم نه این یه تشابه اسمیه تا اینکه جمشیدی همه چی برام توضیح داد که میخواد به وسیله رادمان به برادرش یعنی دنیل ضربه بزنه نمیخواستم قبول کنم چون نمیخواستم ضربه بخوری

سرشو بالا آوردو بهم نگاه کرد چشمای آبی نازش خیس شده بودن دست ی به چشماش ک شیدم که دستمو به آروم ی پس زد و بالحنی که معلوم بود تحت تاثیر گ ریه کردنش قرار گرفته گفت:

ترسا\_تهدیدم کرد که جونمو م یگیره منم برام مهم نبود چون همه چیمو از دست داده بودم نه کس ی داشتم نه جایی برای رفتن هیچی یه آدمی بودم که همه چیشو از دست داده بود اونم شکنجم کرد خدا م دیدونه چه قدر زجر کش یدم هنوزم باورم نمیش ه که چه طوری زی ر اونهمه شکنجه و کتک زنده موندم

دستم از شدت خشم مشت شد لبامو روی هم فشار دادمو رومو ازش گرفت م

ترسا\_کم کم دید جواب نمیده به خاطره مین به تهی جی زی که داشتم تهدیدم کرد بدجور بی آبروم میکنه و انگشت نم ای همم میکن ه گفت بعد از اون منو م یفروشه و ...

نتونست دیگه ادامه بده زد زیر گ ریه از فطرت خشم رگ کنار شقیق م بالا زده بود اگه اینار و میدونستم به راحت ی خلاصش نمیکردم اول زجر کشش میکردم بعد میکشتم ش

دروغ‌ها ی آقازاده و مدلینگ اسلامی

ترسا\_منم چاره ای نداشتم گفتم فوقش قبول میکنم بعد فرار میکنم یا فوقش رد تورو میزنم به تو خبر م یدم یا اصلا با رادمان حرف میزنم که به پلیس خبر بده اما خیلی فرز بود فوراً دستمو م یخوند

ترسا به سمت رادمان که اونم حسابی اخماش توهم بودو سرش پایین بود برگشت



ترسا\_اولش نقشم هم ین بود اما وقتی دیدمش فهمیدم همون پسرک که اون شب توی ترکیه لباسمو خیس کرد

چشمام گرد شد به سمت رادمان برگشتم که تک خنده ای کرد



تو اون شب اونجا بودی چرا من ندیدمت؟

رادمان دستی پشت گردنش کش ید

رادمان خب راس یتش خبر نداشتم تو اونجایی از طرفی برای یه معامله اومده بودم خواستم بهت خبر بدم اما همون لحظه بهم زنگ زدن که برای شرکت مشکلی پیش اومده به خاطرهم ین س ریع برگشتم دبی

ترسا\_منو رادمان باهم ن میساختیم همش دعوا داشتم از طرف یم جمشیدی منو بین منگنه گذاشته بود حجم کارای شرکتیم زیاد بود اصلا وقت نشد وقتی هم رابطمون خوب شد همش تو فکر دور زدن جمشیدی بودم که ای ن اتفاقا افتاد

خب مهم اینه گذشته‌ها گذشته و شکر خدا به خوبی هم گذشت هی چ اتفاق هم نیفتاد

رادمان\_دنیل راست میگه تو مجبور بودی که به حرفشون گوش بدی حالام زیاد خودتو ناراحت چی زی نک ن

ترسا\_منو میبخشین؟

تو کاری نکردی که ببخشم

رادمان خندی د

رادمان\_می سپارمت دست دنیل خودش از خجالتت در میاد

ترسا یکم خجالت کشیدو سرشو پایین انداخت منم چپ چپ به رادمان نگاه کردم که اونم با صدا ی بلندی خندی د

(ترسا)

یکم استرس داشتم هیجان هم مخلوط کارام بود دستاموت و ی همدیگه فشارم میدادم ضربان قلبم حسابی بالا رفته بود انگار میخواست

از سینم بزنه بیرون

دروغ‌ها ی آقازاده و مدلینگ اسلامی

ت و ی هواپیما نشسته بودیم من سمت پنجره بودم و دنیل و رادمان هم کنارهم نشسته بودن داشتن درباره نقششون حرف میزدن قرار بود اینبار دروغ ت و ی نقشه هامون نباشه و سرکس ی کلاه نذا ریم درواقع بیشتر رادمان طراح بودو منو دنیل هم با زیگرا ش

نمیدونستم چه طوری با خونوادش رودرو بشم حتی دنی ل هم یکم شرمنده و نگران بود نمیدونست چه طوری از ای ن به بعد تو چشم خونوادش نگاه کنه اما رادمان بهش اطمینان داد که تا تهش کنارش هست و نم یداره اتفاقی بیفته

اینبار برخلاف اون دفعه که تنها سوار شدم حالا همراهه دو مرد که هرکدومشون نسبت ی با من داشتن کنارم بودن دیگه نم یترس یدم فقط استرس کارهارو داشت م

دنیل به سمتم برگشت دستشوروی دستم گذاشت

دنیل\_ چرا یخ کردی سردته ؟

از بچگی هروقت استرس میگرفتم دستام ی خ میگرد

\_نه یکم نگران م

رادمان\_ تو چرا؟ این شازده باید نگران باشه که عین خیالش م نیست

دنیل هم راست شد با لحن محکمی گفت:

دنیل\_ مردها تو دارن

همراهه رادمان چشم غره ای بهش رفتی م که تک خنده ای کردو به سمتم برگشت

دنیل\_ نگرانی نمیخواد منو رادمان کنارتی م تازه قرار نیست اتفاقی بیفته اگرهم قرار باشه اتفاقی ب یفته برای من می افته نه ت و

\_من ن میخوام تو صدمه ای ب بی نی

رادمان\_ برعکس تو من م یخوام چون با این نقشه های هنرمندانش همرو چندساله با زی داد ه

دنیل پوفی کشیدو سرشو پایین انداخت رادمان هم سکوت کردو ادامه نداد منم رومو از اون دوتا گرفتم و به سمت پنجره برگشتم نباید نگران

باشم توکل به خدا

راننده پدر دنیل و رادمان دنبالمون اومده بود رادمان رفت جلو و منو دنیل هم عقب نشست یم وق تی پروازمون نشست انگار نگرانی منم به اونا سرایت کرده بود چون اونا م نگران بود ن

وقتی رس یدیم ویلا هرسه مون از ماشی ن پیاده شدی م دست ی به شالم ک شیدم و نفس عمیق ی کش یدم دنیل هم کلافه دستی ت و ی

موهاش ک شید رادمان روبه ر وی هردومون ایستاد

رادمان تا منو داری ن غم نداری ن بیاین ب ریم ت و

میگ م بهتر نبود از قبل بهشون خبر میدادین که منم همراhtonم ؟

رادمان نه اینطوری بهتره درضمن باید از همی ن الان عادت کنن چون قرار نیست هربار میاید اینجا دنیل بگه منو ترسا داریم م یاییم

یوفی کشیدم دنیل دستموت و ی دستاش گرفت و به نرم ی فشار داد بهش نگاه کردم که چشماشو به معنی خ یالت راحت بازو بسته کرد چه

قدر خوشحال بودم باوجود اینکه خودشم نگران بود اما بازهم میخواست منو آروم کن ه

دنبال رادمان راه افتادیم یکهو در عمارت باز شد و پدرومادر دنیل و رادمان ب یرون اومدن معلوم بود خیلی هیجان زده شدن که بعد از مدت

ها قرار بود هردوشونو باهم ببینن اما همینک ه ماه بانو نگاهش به من افتاد اولش تعجب کرد اما کم کم اخماشو حسابی توهم برد و با دستای

مشت شده بهم نگاه کرد

سرمو پای ن انداختم پدرجون هم از دیدنم جا خورده بود که عروس فراریش اینجا چی کار میکن ه

رادمان به سلام خونواده گرامی و ع زیزم...چه قدر دلم برا تون تنگ شده بود شازدتون اوم د

ماه بانو لبخند مصنوعی زدو پسرشو بغل کر د

ماه بانو خوش اومدی پسرمامان چه عجب از این طرف ا

رادمان مادرشو بوسی د

رادمان دیگه کارو باره مامان جان

بعد با پدرجون هم دست دادو همو بغل کردن دنیل هم جلو رفت مادرشو بغل کرد و بعد از اون با پدرش دست داد حالا نوبت من بود ولی من

چه طوری جلو میرفت م

رادمان نمیخواهی بیای جلو زن داداش ؟

ماه بانو یه ابروش بالا پ ری د

از این همه محبت پدر دنیل که باوجود اینکه من فرار کرده بودمو زندگی پسرشو ول کرده بودم چشمام پر از اشک شد به سمتشون رفتم پدرجون به گرمی منو بغل کردو روی سرمو بوسی د



پدرجو ن\_تو هر چی باشه عروس مایی حالا درسته یه مدت قهر کردی بی خبر رف تی دلیل ن میش ه دیگه نخوای یم ت

ماه بانو بی هی چ حرفی وارد خونه شد پدرجون از این رفتار زنش دلخور شد به سمتم برگشت و لبخند مهربونی زد

پدرجو ن\_یک م از دستت دلخوره بهش حق بده

با خجالت خاصی که آم یخته با حرکاتم بود گفتم:

\_دلخور نشدم پدرجون

هممون رفت یم تو با تعارف های پدر دنیل و رادمان به سمت مبلا رفتیمو نشست یم دنیل یکم اخم کرده بودو سرش پایین بود اما رادمان

درعوض شادوشنگول بود انگار نه انگار اتفاقی افتاده باشه

رادمان\_از اون وروره چه خبر ؟

پدرجو ن\_دانشگاس بهش نگفت یم قراره بیایید تا غافلگیر بش ه

رادمان\_حتما بعد از دانشگاه هم میره با دوستاش دور دور هرچند خان داداشاش اومدن دیگه از ای ن خیرا نیس ت

پدرجو ن\_برگشت اذیتش نک نید اون دیگه بزرگ شده

رادمان\_همون رها سه سالس باور کن

پدرجو ن\_خندی د

پدرجو ن\_خودم م یدونم ولی خب من پدرم خودتون میدونید ک ه

رادمان\_بله خب پشت دخترتونو از این جور حرف ا

پدرجو ن باز خندید یک م دیگه با رادمان حرف زد اما من دیگه زیاد توجهی به اون دوتا نداشتم به ماه بانو که حسابی اخماش توهم بودو به

من نگاه میکرد خیره شدم چشم غره ای بهم رفتو نگاهشو ازم گرف ت

دنیل که شاهد این رفتار مادرش بود یکم اخم کردو سرشو پایی ن انداخت هوفی کش یدم ماه بانو با خشم به سمتم برگشت ت

ماه بانو بعد از یه سال تازه یادت افتاده که شوهر دار ی برگش تی که چی بشه؟

سرمو بالا آوردمو بهش نگاه کردم خواستم چی زی بگم که رادمان به حرف اومد

رادمان جای دوری نرفته بود پیش من بود

ماه بانو از ای حرف رادمان حسابی جا خورد پدرجون هم تعجب کرده بود

پدرجون پس چرا چی زی به ما نگفتی؟ میدونی چه قدر نگرانش بودیم؟ حداقل به دنیل خبر میدادی

ماه بانو تو ترسارو از کجا میشناختی؟ تو که اصلا اونو ندیده بودی اصلا این آدرس تورو از کجا پیدا کرده بود؟

رادمان اتفاق ی

ماه بانو با بچه حرف میزنی؟

رادمان به سمت دنیل برگشت

رادمان دنیل وقتش ه

دنیل سرشو بالا آورد ماه بانو و پدرجون مشکوک بهشون نگاه کردن

پدرجون وقت چی

دنیل وقت اینکه همه چی گفته بشه

ماه بانو با تعجب به دنیل نگاه کرد انگار نمیتونست باور کنه که پسرش م یخواست همه چیرو توضیح بده دنیل همچنان سکوت کرده بود

معلوم بود نمیدونه از کجا شروع کنه

رادمان بگو داداش

دنیل یکم روی میل راست شد کتشو با دست مرتب کردو شروع کرد

دنیل از بیست سالگی که رفتم ترکیه فقط به فکر خوشگذرونی و جوونی کردن بودم برام مهم نبود که من باید کار کنم پول در بیارم میگفتم

بابام هست بهم میده من چرا کار کنم هر چی خواستم برام فراهم میشد هر وقت دیگه رویی پول گرفتم از شما نداشتم به بابا بزرگ

میگفتم اونم بدون هیچ حرفی حسابی حسابمو شارژ میکر دیست و دو سالم شد که مامان به من گیر داد باید زن بگیرم تا از این بلاتکلیفی

در بیام هی سرباز زدم هربار می اومدم ایران مامان دربارہ دختر این دوستش دختر اون دوستش حرف میزد منم همش باهاش دعوا می د

انگار فقط منو داشت خب ی هر پسر دیگه هم داشت اما همش منو اجبار میکرد به خاطرهمی ن تصمی م گرفتم دیر به دیر بیا م ایران تا هم اعصابم خورد نشه و هم کمتر با مامان دعوا م بشه مامان کم بود آقاجون هم اومد روش من آقاجونو خیلی دوست داشتم بابا خودتون بهتر میدونید حاضر بودم براش جون بدم اوایل که خر بودم بیشتر برای پولش میخواستمش چون پول خوبی بهم میداد اونقدری که حسابی میتونستم باهاش ب ریز و به پاش کنم اما وقتی عاقل تر شدم اونو به خاطر خودش خواستم به خاطر محبت هاش به خاطر مهربونی هاش

همیشه هر اتفاقی که م ی افتاد با آقاجون در میون میداشت م اونم کمکم میکردو پشتم بود یه روز بهم گفت تنها آرزوم اینه که بچتو ب بینم منم بهمش گفتم من فوقش اگه ازدواج کنم ن میخوام تا ده سال بچه دار بشم م یخوام با زخم همش مسافرت برم خوش بگذرونم اونم فقط م یخندید اجبار و فشار از طرف مامان زیاد شد شما هم وارد بازی شدین که باید زن بگیرم تا اینطوری رادمان هم بگه منم زن میخوام هیچ کدومتون همون اعتماد نداش تین فکر میکردین داری م اونجا کثافت کاری میکنی م درحالیکه نه من نه رادمان اصلا اهل ای ن حرفا نبودیم م

مادرجون\_ شما اهلش نبودید اما دوستاتون که بودن شمارو به اون راه می کشوندن

دنیل\_ اینطوری نبود تا خودت نخوای اتفاق نی افته من هیچ وقت نخواستم با هی چ دختری باشم چون اعتقاد داشتم اگه اینطوری باشم ی هر دختر پاک ن صمیم میشه که هم اینطور هم شد

دنیل به سمت برگشت یه قطره اشک از گوشه چشم چکید پای ن

دنیل\_ بیست و سه سالم که شد گفتم باید ای ن موضوعو خاتمه بدم با یکی از شریکام که یه دختر تقربا شبی ه به ترسا یا بهتر بگم ترنم رفت و آمد کردم باهاش عکس گرفت م

دنیل سرشو پای ن انداخت پدرجون با ناباوری به دنیل خیره شد

پدرجون\_ تو.. تو الان چی گفتی؟... من تحمل این همه شوکوی ک جا ندارم... یه دختر شبیه به ترسا؟ یعنی ترسا نبود؟ ترنم کیه؟

به سختی زبون باز کردم

\_ ترنم من م

پدرجون و مادرجون همزمان باهم جا خوردن

رادمان\_ من از اینک ه دنیل زن نگرفته خبر داشتم میدونستم با دخترش ریکش عکس گرفته یه طورایی نقشه خودم بود

دنیل\_ اون دختره خودش نامزد داشت نقشم این بود یه مدت به وسیله این دختره شمارو ساکت کنم بعد از یه مدت بگم در اثر یه صانحه مرده و به ای ن بهانه دیگه راضی به ازدواج مجدد نشم چون ن میخواستم ازدواج کنم نم یخواستم متعهد بشم من اهل زندگی مشترک نبودم نمیخواستم م یکی دیگرم بدبخت کنم میخواستم فعلا جوونی خودمو بکنم م

پدرجون سرشو بی ن دستاش گرفت دنیل به سختی ادامه داد

دنیل تا اینکه آقاجون مری شد همش صداش توی گوشم بود که بهم گفت آخ ری ن آرزوم دیدن بچه توهه میخواستم به آرزوش برسونم اما نمیخواستم زن بگیرم نم یخواستم ازدواج کنم از طرفی من گند زده بودم نمیتونستم اون دخترم بگیرم چون خودش نام زد داشت با رادمان حرف زدم اونم گفت که بهتره بیام همه چیرو تو ضیح بدم

رادمان اون روز که برگشته بودم ایران شما یه مقدار پول بهم دادین که باهاش خرید کنم و برای اون پرورشگاهی که تحت سرپرستیون بود لباس دخترونه بخرم منم هی ن کارو کردم و خودم شخصا بردم پرورشگاه که یکهو چشمم به ترسا افتاد که بدجور شبی ه اون دختره بود پدرجون از سرجاش بلند شد دستی توی موهاش کشی د

پدرجون باورم نمیشه باورم نمیشه خدا

رادمان با دنیل تماس گرفتم بهش گفتم که یه دختر شب یه به اون دختره پیدا کردم اونم گفت که سه ربع برمیگرده ایران و با هزار بدبختی که شده یه طوری باهاش ازدواج میکنه اما وقتی فهی د پرورشگاه یه فکر دیگه به سرش زد

سرمو پایون انداختم اشکام امونمو بریده بود ماه بانو و پدرجون با شوک داشتن به حرفای اون دوتا گوش میدادن

دنیل هدفم فقط این بود ترنمو به دست بیارم خب یه دختر پرورشگاهی سادس پر از آرزو به راحتی هرچی که بهش میگفتم باهام راه می اومد میتونستم به همه هدفام برسم به خصوص به شرکت آقاجون

پدرجون با چشمای گرد شده به سمت دنیل که با شرمندگی سرشو پایین انداخته بود برگشت

پدرجون تو چشمت دنبال شرکت بابای من بود؟ کم به پات ریخته بودم نمک شناس؟ بهت نگفتم بعد از من تو پسر بزرگ این خانواده ای شرکت میرسی ه به تو باز چشمت دنبال اون شرکت بود؟

دنیل من شرکت آقاجونم یخواستم شرکتش به کار من مربوط میشد من عاشق کار موسیقی بودم شما توی کار پارچه و لباس بودی به علاقه رادمان و کاراش بیشتر می اومد

رادمان قرارمون ای ن شده بود که دنیل وقتی صاحب اون شرکت شد شرکت شمارو به من بده من مخالفت کردم چون خودم شرکت داشتم اما خب دنیل میگفت نباید بذاریم شرکت بابا از بین بره به خاطرهمی ن شرطشو قبول کردم و بهش توی عملی کردن نقشه هاش کمک کردم

دنیل اخماشو کشید توهم سرشو بالا آوردو به رادمان نگاه کرد

دنیل رادمان هیچ نقشه نداشت همه چی زیر سر خودم بود نقشه من بود که ترنمو بدزدم و برای اینکه گری نیفتیم صحنه مرگشم ساختم

دروغ های آقازاده و مدلینگ اسلامی

دیگه چی زی نی شنیدم دنیل حرف میزد بعضی وقتا بی حرفاش هم رادمان حرف میزد ماه بانو و پدرجون هر چی که جلوتر میرفت بیشتر رجا میخوردن و چشماشون گرد میشد

دنیل وقتی آقاجون فوت شد خورد شدم فه میدم نم یتونم توی اون شرکت کار کنم حسابی عذاب وجدان داشتم که بهش دروغ گفتم و

بچه ای توی کار نبوده اما به کمک حرف ای رادمان و ترساروی پام ایستادم تصمیم گرفتم دست از این بچه با زیا بردارم مرد بشم کار کنم زحمت بکشم یه آقازاده مفت خور نباشم عین برادرم رادمان

رادمان با غم بهش نگاه کرد

دنیل کم کم به ترسا علاقه مند شدم احساس میکردم که اونم منو دوست داره یه شب ازش خواستم که زنم بشه که فردا صبحش اون اتفاقا افتاد

ماه بانو به سمتم برگشت تمام مدت سرم پایین بود اشکام خشک شده بود فقط به ادامه ماجرا گوش میدادم

رادمان ترسا بلیط دبی میگیره میاد اونجا یکی میزدنش و ازش میخواد که با ضربه زدن به من دنیلو از پا دربیاره درواقع دشمن آقاجون بود

پدرجون چشماش گرد شد

پدرجون جمشیدی؟ نکنه اونو میگوید؟

دنیل دقیقا... اون ناکس ترسارو مجبور به این کار میکنه اما خب نقشش با شکست مواجه میشه چون فرستادمش قبرستون

دنیل شروع کرد به توضیح دادن همه ماجرا حتی از اینکه از رادمان مراقبت کرده بودم از دوری که خورده بودم وقتی دنیل سکوت کرد سرمو بالا آوردم تا عکس العمل پدرومادرشو ببینم هردوشون اخماشون توهم بود بیشتر از همه پدرجون

دنیل بابا هرچی بگی حق داری ولی باور کن من نمیخواستم این اتفاقا بیفته یه دروغ گفتم به دنبالش مجبور شدم هزار دروغ دیگه بگم رادمان هیچ تقصیری نداشت اون فقط میخواست به من کمک کنه این بین گناهکار منم

پدرجون اخماش حسابی توهم بود شونه هاش خم شده بود سرش پایین بود هر یک ل دنیل و رادمان به پدرشون رفته بود عین خودش قدبلند و چهارشونه بودن

دنیل فقط میتونم بگم شرمندم بابا

پدرجون شرمندگی تو به چه درد میخوره؟ اینهمه سال با زیمون دادی حتی به پدرم دروغ گفتی انتظار داری ببخشم؟

دنیل چشماشو بست و سرشو پایین انداخت ماه بانو با نگرانی به شوهرش نگاه کرد



ماه بانو\_خب حالا شرمندس دیگه تو بگذر

پدرجون از سرجاش بلند شد همزمان همراه پسرا ههش نگاه کردیم بالحن پر از تحکمی گفت:

پدرجون\_من دیگه پسری به اسم دنیل ندارم و وظیفه پدریمو انجام میدم و مراسم عروسیتونو برگزار میکنم این تنها کاریه که براتون میکنم

م از ارثم محرومی دیگه حق ندارم اینجانبذاری دیگه هم باهات کاری ندارم

رادمان\_ولی بابا

پدرجون\_تو یکی ساکت که برای توهم دارمش ری ک جرم

ماه بانو\_این کارو نکن را مین خودت میدونی نمیتونم تحمل کنم

پدرجون\_شرمندم ماه بانو دیگه نمیتونم اجازه بدم یه پسر دروغگو داشته باشم

و بعد سالنو ترک کردو رفت بغض کردم به سمت دنیل برگشتم که یه قطره اشک مردونه از گوشه چشمش چکید پای نرادمان سربع

بلند شدو دنبال پدرش رفت دنیل سرشو بالا آوردو به مادرش که داشت عی ن ابر بهارگ ریه میکرد نگاه کرد

دنیل\_ببخش مامان نمیخواستم اینطوری بشه

ماه بانو\_من درستش میکنم پسرم تو نگران نباش

دنیل\_دیگه برام مهم نیست هی چی مهم نیست

دنیل به سمت برگشت

دنیل\_میتونی بایه هم چی ن مردی زندگی کنی؟

سرمو پای ن انداخت م

دنیل\_دیگه آفازاده نیست م ترسا...دیگه نمیتونم هر چی که م یخوای یرو برات تهی هکنم وابسته بودن به جیب بابات هم این مشکلاتو داره

ماه بانو\_پس شرکت آفاجونت چی؟ مگه اونو ندارم؟

دنیل سرشو بالا آوردو به مادرش که داشت از نگرانی دق میکرد نگاه کرد

دنیل\_مگه میشه نداشته باشمش؟ اما اون شرکت یه شرکت بزرگ بی ن المللیه به کلی سرمایه احتیاج داره مامان

همزمان به سمت رادمان برگش تیم که اخماش توهم بودو سرش پایین بود

رادمان\_اگه من نبودم تو با ترسا آشنا نمیشدی می اومدی همه واقعیتار و میگفتی شرکت خودمو میفروشم ت و ی شرکت تو سرمایه

گذار می کن م

دنیل\_من میذارم این کارو بکنی

رادمان\_اما انجامش میدم تو الان زن داری دو روز دیگه بچه دار میشی اما من مجردم زیاد خرجی ندارم از طرفی بابا هست کمکم میکن

ه

دنیل چشمش پر از اشک شد از روی مبلش بلند شد به سمت هم رفتن و محکم همو بغل کردم رادمان هم چشمش پر از اشک شد

رادمان\_حالا وقتشه من پشتت باشم داداش بزرگ ه

به سمت ماه بانو برگشتم که دیدم داره به شدت گریه میکنه به سمتش رفتم روی زانو هام مقابلش خم شدم که باعث شد به سمت

برگرده\_من کنارش کمکش میکنم نگرانش نباشید ماه بانو خانوم

ماه بانو دستشو به سمت اشکام آوردو پاکش کرد

ماه بانو\_تنهات ترسا خواهش میکنم

لبخند اطمینان بخش ی بهش زدمو سر ی به نشونه چشم تکون دادم

یکم لباس عروسمو تکون دادم و به کمک دنیل از جا یگاه عروسو دوماه پایین اومدمو به سمت درخرو جی به راه افتادم پدرجون مراسم

سنگین ی برامون گرفته بود به قول خودش عمل کرده بود ح تی برای کادو سر سفرمون یه سوئیت ت و ی بالاشهر تهران برامون خریده

بودو به اسم من زده بود که دنیل نتونه باهاش کاری بکنه رادمان هم طبق حرفی که زده بود شرکتشو فروخت و ت و ی شرکت دنیل

سرمایه گذاری کرد بابا هم رادمانو ت و ی شرکت خودش مدیرعامل کردو اونو روی شرکت خودش گذاشت هنوز رابطه بین پدرجون و

دنیل خوب نشده بود دنیل چندین بار رفته بود ازش عذرخواهی کرده بود اما پدرجون نبخ شیدش و آخ رین دفعه هم یه سی لی ت و ی

گوشش زد

مراسمون تموم شده بود همه چی عالی پیش رفته بود خیلی ذوق داشتم از اینکه بالاخره به مرد ر ویاهام رس یده بودم سرازپان میشناختم  
ت و ی سالن فقط خونواده دنیل بودن کاش منم پدرو مادر داشتم و الان اونا هم کنارم بودن

روبه روی ماه بانو که حالا بهش میگفتم مادرجون ایستادم لبخندی زدو بغلم کرد

ماه بانو خوشبخت بش ی عزیز دلم

ممنون مادرجون

رها هم به سمت اومدو بغلم کرد گونمو بوسیدو خندی د

رها رفتم خونه حتما یه دور دیگه برات اسپند دود میکنم زن داداش انشالله خوشبخت بشید و منو هرچه زودتر عمه بکنی د

بعد ادایی درآورد که دنیل خندید

پدرجون جلو اومد منو بغل کردو آروم کنار گوشم گفت :

پدرجون یادت نره چی بهت گفتم هرمشکل ی پیش اومد یواشکی بهم خبر میدی

بعد ازم جدا شدو قطره اشک چکیده شده از گوشه چشممو پاک کرد

پدرجون بع ضیا اگه ادیتت کردن کافیه لب تر کنی خودم م یدونم چه طوری باهاش رفتار کنم دراون خونه هم به روت ه میش ه بازه

با جشما ی اشک یم به سمت دنیل برگشتم که دیدم شرمنده سرش پایین ه

دنیل به روی شوهرش چی ؟

پدرجون با اخم به سمتش برگشت که دنیل سرشو بالا آورد

دنیل باشه از ارث محروم کن ید اما نگید پستون نیست م

پدرجون ب بین نم یخوام دوباره حرف تکراری بزنی پس خفه شو بذار حرمتا نشکنه تو شب عروسی ت

رادمان س ریع جلو اومد رها هم بازوی بابارو گرفت

رها باباجون یه اشتباهی کرد پ شیمونه اومده اعتراف کرده حقش نیست پشتشو خالی کنی د

رادمان\_این مدت به اندازه کافی تنبیه شده بابا تو سر سفرشون به ترسا کادو دادی اما به دنیل چی زی ندادی خب کادوت بشه هم بین آشتی کردنه

پدرجون روشو از هممون گرف ت

پدرجون\_کادوم ای ن مراسم بود که برای کسی گرفتم که دیگه پسرمن نیس

کادوم این بود که دیدنشو برای مادرش قطع نکردم کادوم این بود با وجود اینکه کمرمو خم کرد اما بازهم ت وی مراسم کنارش بودم

با رفتن پدرجون رها هم به سمتش رفت ماه بانو اشکاشو پاک کرد

ماه بانو\_غم به دلتون راه ندید درست میشه

دنیل سرشو بالا آوردو با غم بهش نگاه کرد

دنیل\_حتی نگاهم نکرد دیگه بغل هیچی

ماه بانو دنیلو بغل کرد بعد ازش جدا شدو دست منو ت وی دستاش گذاش ت

ماه بانو\_مراقب زنت باش اون به جز توک سیر و نداره

دنیل به سمتم برگشتو لبخند مهربون مردونه ای زد

دنیل\_تا تهش پشتشم

.....یه سال بعد.....

یه ساله که از زندگی مشترک بی ن منو دنیل میگذره درسته مشکلات مالی زیادی داشت یم اما هر بار به یاری خدا و رادمان حل میشد دنیل

حسابی ت وی اون شرکت کار میکرد و کم کم شرکت مثل قبل داشت رونق میگرفت

هنوز پدرجون با دنیل آشتی نکرده بود درواقع از دور هواشو داشت یه طورایی داشت دنیلو تنبی ه میکرد که بتونه روی پای خودش

وایست ه و به اشتباه کاراش پی بیره اما ازم خواسته بود که فعلا چی زی به دنیل نگم دنیل هم یه چندباری دوباره رفته بود پیش پدرش اما

بازهم با هی چه روبه روشد

قشنگ ترین اتفاق این ی ه سال باردار بودن من بود وقتی خبر حامله بودنم به گوش خونواده دنیل رسید اونقدر خوشحال شدن که

قابل توصیف نبود دنیل باورش ن میشد همش می اومد نگاه میکرد ببینه واقعا دارم راست میگم یا مثل اون دفعه ملافه زیر لباسم قای

م کردم:/

خوشبختانه یا متاسفانه جن س یت بچم دختر بود اونقدر این دن یل دخترم دخترم میکرد دن یز بابا جون بابا میکرد که به مدت باهاس  
قهر کردم خجالتم نمیک شید بذار پسردار بشم حالی ش میکنم ولله فکر میکنه سکوت میکنم

درد عجیبی ت و ی شکمم پخش شد به خاطره مین یکم ر و ی شکمم خم شدم ناله ای کردم دنیل شرکت بود قرار بود امروز مادر جونو رها

بیان خونمون رادمان هم همراهه دنیل بیاد

نفس نفس زدم احساس کردم کم کم وقتشه اما من هفت ماهم بود نباید این اتفاق م ی افتاد

بغض کردم و به پهن ای صورتم اشک ریختم به خاطر شکنجه ها و لگدهایی که خورده بودم یکم آسی ب دیده بودم به خاطرهم ین همش  
ترس از دست دادن دنی ز قلبمو مچاله میکرد

موبایلمو برداشتمو به سخ تی شماره دنیلو گرفتم بعد از چندتا بوق بالاخره برداش ت

دنیل\_مشترک مورد نظر درحال آماده شدن برای شرکت در یک کنفرانس بی ن المللی م ی باشد لذا از شما تقاضا میشود چهل و پنج دقیقه  
دیگر خود با شما تماس حاصل میفرماید بعد از شنیدن صدای بوس تماس قطع میشود

درحالیکه نفس نفس میزدم دهنم چندبار بازو بسته شد چی زی بگم اما ن میتونست م

دنیل\_دارم میگم بوس بده تا قطع کنم ترسا بوسمو رد میکن نی بیاد یا وقتی برگشتم خونه از خجالتت در بیام ؟

فقط تونستم به سخ تی اسمشو صدا بزنمو از درد چی غی کشیدم که باعث شد دنیل با نگرانی صدام بزن ه

دنیل\_ترسا...ترسا چی شده ؟

\_بر...برگرد

دنیل\_تو با من حرف بزن خیلی خب خیلی خب دارم میام نترس حرف بزن ترس ا

هق هق کردم و روی زمین افتادم

دنیل\_تورو جونه من حرف بزن ترسا بذار صداتو بشنو م

چنگی به قفسه س ینم کشیدمو دستمو روی شکمم گذاشتم با هق هق ت و ی دلم نالیدم

دنیل\_خانومم ت و ی راهم گ ری ه نکن آروم باش

\_ زیاد تند نی ادنیل

دروغ‌ها ی آقازاده و مدلینگ اسلامی  
دنیل\_باشه باشه تند رانندگی ن میکنم تو آروم باش الان میرسم

با حق هق نالید م

\_میتروسم دنیل...م یترس م



دنیل\_نترس خانومم الان خودمو میرسونم بچمونم سالم به دنیا میاد رادمان به خونه نزدیک تره هنوز نرسیده ؟

\_ن...ن...نه

صدای دنیل پر بود از ترسو نگرانی هر چی س عی میکرد آروم باشه اما ن میتونس ت

دنیل\_ترسا...گوش بده بهم...تو نباید بترس ی برات خوب ن یست...هیچ اتفاقی نهی افته

چشمام با ناتوانی روی هم بست م

\_ک...کلید

دنیل\_کلید یدکو از نگهبان لابی میگیره زنگ زدم باهاش هماهنگ کردم تو نترس منم دارم نزدی ک میش م

همون لحظه چرخش کلید ت وی در و پشت سرش صدای داد مانند پر از نگرانی رادمان بلند ش د

رادمان\_ترسا...ترسا کجای ی

فقط تونستم با درد وحشتناک ت وی شکمم جی غی بکشم به خاطره مین س ریع به سمتم د وید منو بلند کردو موبایلو از روی زم ین برداشت

چنگ زدم به کت ش

\_بچم رادمان...بچ م

رادمان\_الو دنیل من رسید م دارم میبرمش ب بیمارستان نگرانش نباش

زجه زدم :

\_بچ م

رادمان تماسو قطع کرد درحالیکه منور وی دستاش بلند کرده بود س ریع از خونه زد ب بیرون با هول سوار آسانسور شد از درد چشمامو ر

وی هم بستمو دستمو جل وی دهنم گرفتم تا جی غ نزن م

رادمان\_اتفاقی نهی افته ترسا...آروم باش به موقع میرسونم ت بیمارستان

چنگ زدم به کتیشو زجه زدم تمام ترسم بر ای بچه ت و ی شکمم بود اصلا نگران خودم نبودم رادمان با عجله از آسانسور ب بیرون زد بعد درحالیکه به سمت در خروجی می دوید روبه نگهبان داد زد

رادمان\_درخونه بازه ببندش



منو با عجله سوار ماش ینش کرد و با سرعت باد روند دستمو به شکمم گرفتمو از درد به خودم پیچیدم

رادمان\_ترسا صدامو میشن و ی؟نباید هوشیا ریتو از دست بدی

هق هق کردم

\_کمکم کن...دارم می میرم

رادمان\_گ ریه نکن این اتفاق نم ی افته نترس

موبایل رادمان زنگ خورد که باعث شد ناله دیگه ای بکنم

رادمان\_دارم میبرم ش بیمارستان

....

رادمان\_دارم خودمو میبرسونم دیگه

....

رادمان\_خیلی خب دارم بهت میگم آرام باش به موقع میبرسونم ش نترس

....

رادمان\_چشم چشم دارم رانندگی میکنم دنیل قطع میکنم م فعلا

....

رادمان\_باشه خدافس

رادمان\_عصبی تماسو قطع کردو دوباره صدام زد

رادمان\_ترسا...ترسا

دروغ‌ها ی آقازاده و مدلینگ اسلامی

با درد دوباره نالیدم کم کم احساس کردم گوشام داره سنگی ن م یشه و چشمام هرلحظه ناتوان تر

رادمان نیاید هوش یا ریتو از دست بدی لعنت ی

یکهو ماش ین ایستاد و چنگ زدنم توسط رادمان هم ینکه ر و ی برانکار د گذاشتنم آخ رین نگاه لرزونمو بهش انداختم که همون لحظه دنیل

هم سرر سید دستامو محکم گرفته بودو دنبال تخت که داشتن میبردنش سمت اتاق عمل می اوم د

با گ ریه گفتم:

دنیل من م یترس م

دنیل نیاید بترس ی خانومم... هی چ اتفاقی نی افته نتر س

تخت که ایستاد پشت سرش صدای پرستار باعث شد هق هقم بیشت ر بش ه

از اینجا به بعد شما نم یتونید بیایید تو نگرانش نباشی د به موقع رسوندینش وقت زاییدنش ه

دنیل چی؟ خانوم من همش هفت ماهشه قرار نبود به این زودی به دنیا بیاد

بچتون عجله داره دیگه تق صی ر مان یس ت

دنیل بذا رید منم بیام تو من شوهرش م

نمیش ه آق ا

کم کم صداها برام ناواضح شد چشمام ر و ی هم بسته شدو بهوش شد م

چشمامو که باز کردم به آروم ی سرمو چرخوندم با کرختی یکم پلک زدم که چشمم به دنی ل افتاد سرشو ر و ی دستم گذاشته بود با صدایی

که از شدت جیغ و ناله هام خشدار شده بود اسمشو صدا زد م

دنیل

دنیل تکونی خورد س ربیع سرشو بالا آوردو بهم نگاه کرد وقتی چشمای بازمو دید قیافه خسته و نگرانش باز ش د



دنیل\_جانہ دنیل خانومم خوبی؟

\_آرہ...بچ م

دنیل لبخند مح و ی زد خم شدو بوسه ای ر روی پیشون یم کاشت که گرماش تو کل بدنم پخش شدو قلبم بازهم گرم ش د

دنیل\_دختر کوچولو مونم سالمه فقط چون زود به دنی ا اومده ت و ی دستگاس

با نگرانی بهش نگاه کردم

\_دستگاه چرا مگه مشکلی داره؟

دنیل لبخند مردونه ای زد که باعث شد دلم براش ضعف بره خم شدو به آرومی نوک بین یمو بو سیدو خندی د

دنیل\_دختر کوچولو مونم اون طور که معلومه عینه تو امکان داره آسم داشته باشه یکم تنفس براش مشکله اما دکتر گفته که ج ای

نگرانی نیست به سه چهار روزی ت و ی دستگاه باشه خوب میش ه

دستامو فشار داد که باعث شد اشکام سرا زیر بشه لبخند مح و ی بهم زد

دنیل\_دیدی ترس نداشت؟

\_میخوام بب بینم ش

دنیل\_فعلا همیشه فدات بشم گفتم که ت و ی دستگاس ولی چشم هماهنگ میکنم

بعد لبخندی زدو به چشم ای اشکیم نگاه کرد

دنیل\_رادمان کله بیمارستانو شی رینی داد بابا و مامان هم اینجان نمیدونی چه قدر نگران شدن وقتی دکتر اومد ب یرون گفت هردوشون

سالمون اونقدر ه یجان زده شده بودیم که یکهو منو بابا همدیگر و بغل کردیم

بعد ریز ریز مردونه خندید که باعث شد ناخواسته قطره اشکی از روی خوشحال یم بچکه پاین

دنیل\_بابام به پرستاری که بچمونو آورده بود شی رینی خوبی داد من بابای بچم به هزارتومنی هم خرج نکردم

بعد چشمکی بهم زد که آروم خندیدم

دنیل\_و اما عشق آقا دنی ل بعد از اینک ه سرپا شدی باید از خجالتتون در بیا م

دروغ‌ها ی آقازاده و مدلینگ اسلامی  
با تعجب بهش نگاه کردم که ادامه داد

دنیل\_یکی از مهمت رین جلسه هامو از دست دادم...کلی نگرانم کردی نزدیک بود چندبار تصادف کنم و از همه مهمت ر

خم شدو به آروم ی کنار گوشم ادامه داد:

دنیل\_چون مامانت کردم باید بهم جایزه بدی

چپ چپ نگاهش کردم که خندیدو پیشونیمو بوسی دهنوز دستم ت و ی دستای گرمش بود

دنیل\_اینطوری نگام نکن چون یه جایزه قلمبه ازت کش میرم حالا میب یی

در اتاق که باز شد دنی ل از م فاصله گرفت اما دستمو ول نکرد همه با خوشحالی اومدن تو ناخواسته لبخند ی زدم مادر جون پ یشونیمو

بوسی د

مادر جون\_قربونت بشم بهت ری ؟

\_ممنون شکرخدا خوب م

رادما ن\_این دختر زشتمونو کجا بردن؟

دنیل خندید

دنیل\_برو گمشو دختر به ای ن نازی جیگر باباش ه

بعد به سمت من برگشتو چشمکی بهم زد

دنیل\_البته بعد از مامانش

یکم سرخو سف ید شدم که باعث شد همه بخندن

رادما ن\_شوخی کردم ماشالله اونقدر خوشگله که کنارش میذارم براش خودم پسردار که شدم عروس خودم میش ه

رها\_داداش اخیانا تو الان زن داری این حرفو میزنی؟ تازه زخم داشته باش ی تا پسردار بش ی وقت شوهر کردن دنیزه

دنیل یکم اخم کرد

دنیل\_اولا من دخترمو هیچ وقت شوهر نمیدم دوما ما برادرزادمونو به غلامی قبول نمیکن ی م

رادمان چشم غره ای به دنی ل رفت که همزمان همه باهم خندیدن همون لحظه در اتاق باز شد و پرستار همراه یه تخت کوچولو که توش پت و ی صورتی رنگی بود اومد با شوق بهش نگاه کردم به کمک دنیل نشستم پدرجون بچرو برداشتو به سمتم اومد آروم ت و ی بغلم گذاشت با دیدن

صورت توپولو و خوشگلش ضعف کردم خم شدم به آرومی گونه توپولو شو بوس کردم سرمو چرخوندم و به دنیل که داشت با چشمایی که برق میزد بهمون نگاه میکرد نگاه کردم پدرجون دستشو روی سرم گذاشتو گفت:

پدرجون پاکش دامن هممونو گرفت

بعد نگاهشو بالا آوردو به دنیل نگاه کرد دنیل هم لبخندی زد رادمان همون لحظه با صدای بلندی گفت:

رادمان بزن اون کف قشنگرو

بعد خودش شروع کرد به دست زدن به دنبالش هممون به جز منو دنیل دست زدیم که در اتاق یکهو باز شد

پرستار چتونه آقا اینج ا بیمارستانه ای بابا

رها بیخشی د خانوم

پرستار بعد از ی ه چشم غره درو بستو رفت به سمت نی نی کوچولوم برگشتم مادرجونو پدرجون داشتن باهم حرف میزدن اونطور که معلوم بود داشتن درباره مراسم ی که قرار بود بگیرن حرف میزدن رادمان هم داشت به رها میگفت ت که میخواد بره بیمارستانو حساب بکنه ه مینجا بمونه مشکلی پی ش اومد خیرش کن ه

همه یه جورایی سرشو گرم بود منم سرم به دختر کوچولوم گرم بود که باعث شد صدای آروم و یچ یچ مانند دنیل منو به خودم بیاره و به عشق زندگی م نگاه کن م

دنیل نو که اومد به بازار کهنه همیشه دل آزار

این چه حرفی ه

دنیل پس چرا همش به اون زل زدی ببخشیدا من باباشم من نم یخواستم الان نداش تیش ا

لبخندی زدمو بهش نگاه کردم که باعث شد گل از روی بشکف ه

مگه نگف تی وقت ی سرپا شدم از خجالتت در پیام خب بذار الان به دخترم توجه کن م

دنیل دستشو سمت دست کوچول و ی دنی ز بردو انگشت اشارشو ت و ی دستای کوچولوش گذاشت

دروغ‌ها ی آقازاده و مدلینگ اسلامی

دنیل بیخود شما باید در هر شرایطی به من توجه کنی الان یک م توجه کن بهم چون بدجور حسودیم شده

\_دوست دارم آقای م

دنیل نگاهشو از دنی ز گرفت لبخندی بهم زد

دنیل\_من خ یلی خیلی بیشتر از تو تنها راه ساخت آیند م

بعد چشمکی بهم زد

دنیل\_ملقب به مدلینگ اسلامی

خنده ای کردم که اونم خم شدو روی چشمامو بوسی د

دنیل\_بهش شی ر نی دی خانوم

ی؟\_جل وی پدرومادر خجالت

میکش م

دنیل\_جل وی باباش چی؟

یکم سرمو پایین انداختمو خند یدم که خودشم خندید کمر راست کردو با صدا ی تق ریبا بلند ی روبه بقیه گفت:

دنیل\_وقت شی ر خوردن بچم ه

مامان هم که منظور دنیلو گرفته بود سکانو به دست گرفتو همرو از اتاق بیرون کرد بعد خودشم چشمکی بهمون زدو از اتاق بیرون

رفت دنیل به سمت برگشت کمکم کرد تا به دنیز شی ر بدم خودشم مشغول نگاه کردن به شیرخوردن دنیز شد

چه قدر احساس خوشبختی م یکردم خدایا شکرت بابت اینهم ه لطف و محبتی که بهمون داری

همیشه باش

همیشه ضربان این عشقو پایدار نگه دار

الهی آمی ن

پایان:))



در پناه حق م ویدو سرافراز باش ید:))

لایک و کامنت انرژی بخش یادتون

نره):

